آینده

نشریهٔ نهضت آیندهٔ افغانستان
چهارشنبه ۴ جوزای ۱۳۷۹ - ۲۴ می ۲۰۰۰ - سال اول - شمارهٔ ۱
AYENDA No. 1 Wednesday 24 May 2000

ضرورت از سر گیری مبارزهٔ دادخواهانه و دموکراتیک

چهار دهه پیش ، جنبشهای چپ بنیادی افغانستان ، به ویژه « جریان دموکراتیک خلق » و جریان « دموکراسی نوین » ، برای بار نخست ، مسایل بنیادی عقبمانی جامعهٔ افغانی را از دیدگاه جامعه شناسی علمی مطرح کردند . انقلابیون آن روزگار با تکیه بر بینش مارکسیزم رسمی - هردو خط : خط شوروی و خط چین - تضادهای اساسی زنده گی اجتماعی را نشان دادند و « دگرگونی انقلابی » جامعه را به حیث وظیفهٔ تاریخی تمام عناصر آگاه افغانی پیش کشیدند . در کلیت ، طرحی برای تحقق این « دگرگونی انقلابی » شکل گرفت که منطبق بر رهنمودهای قدیم انترناسیونال سوم و تحلیلهای کنفرانسهای احزاب کمونیستی و کارگری جهان در زمینهٔ به سررسانی انقلاب ملی - دموکراتیک از طریق ایجاد جبههٔ گستردهٔ نیروهای انقلابی و ملی و گزینش راه رشد غیر سرمایه داری ، بود . چنین جبهه یی در افغانستان تشکل نیافت .

تنها یک بار ، در هنگام سیادت مونارشی داود ، زمینهٔ عینی آن تبارز یافت ولی شرایط مطروحه برای چنان همایشی ، برای هیچکدام از جوانب دخیل ، قابل پذیرش نبود . از یک سو ، داود انحلال حزب دموکراتیک خلق را در درون حزبوارهٔ حاکم خود میخواست . پذیرش این امر برای حزب دموکراتیک خلق که مطابق نگرش دیرینهٔ کمینترن ، به استقلال سازمانی خود و از طریق آن ، به نگهداشت وسیلهٔ اساسی سیاسی کارگران ارج اصولی قایل بود ، به مفهوم خیانت به منافع زحمتکشان بود . از سوی دیگر ، حزب دموکراتیک خلق خواهان بهره برداری از « شخصیت سُنتی » داود به حیث یک نماد قابل پذیرش برای نیروهای میانه و نسبتا راستِ جامعهٔ افغانی و منطقه ، بود تا باشد تناسب قوا را برای استقرار تفوق سیاسی خویش و همزمان، تجرید دوامدار راست نو خاستهٔ افراطی - که بازی خطرناک بهره برداری ناروا از معتقدات مذهبی مردم را در برابر گویا « الحاد روسی و چینایی » آغاز کرده بود - دگرگون سازد .

مونارشی داودی که از متن استبداد دیرینهٔ شرقی سر بر آورده بود ، تحمل فعالیت یک اپوزیسیون منسجم سیاسی را نداشت . تضاد بین حاکمیت بالفعل سنتی که مطلق العنانِ خود را در وجود شخص داود یافته بود و حاکمیت بالقوه یی - در وجود حزب دموکراتیک خلق - که خواهان برهم زدن نظام حاکمیت سنتی بود ، شکل رویارویی فیصله کن را به خود گرفت .

واکنش نظامی حزب دموکراتیک خلق به نظام حاکمیت سنتی در افغانستان پایان بخشید و نوع جدیدی از حاکمیت را جاگزین آن ساخت . این دگرگونی ، به یقین ، از یک اقدام نظامی در درون دولت آغاز یافت . توده های مردم در این حرکت شرکت مستقیم نداشتند . بدین گونه ، بنابر تعاریف کلاسیک ، رویداد ثور یک کودتای نظامی بود ولی نتایج آن به تعویض سادهٔ گروه حاکم خلاصه نشد . نوع جدید نظام در افغانستان عرض اندام کرد که برنامه یی توتالیتاری در پیش داشت. بدین گونه پدیدهٔ جدید یعنی « حزب - دولت توتالیتار» خواهان دگرگونی همهٔ امور جامعه بود . این برنامه ، در بستر بیش از یک دهه جنگ داخلی ، مقاومت سازمانیافتهٔ نظامی علیهٔ حاکمیت و مداخلهٔ مستقیم نظامی دو ابرقدرت در امور کشور به شکست انجامید . « حزب - دولت توتالیتار » از هم فروپاشید و راه را برای حاکمیت انارشیستی مجاهدین باز کرد . انارشی دوران مجاهدین یک ناگزیری تاریخی بود زیرا از پی اضمحلال یک نظام توتالیتار روی میداد که فروپاشی دولت و تمامی نهادهای تازه بنیاد یافتهٔ اعمال هژمونی را با خود داشت . سرشت اجتماعی ایدیالوژیک مجاهدین ، امکانهای عینی ایجاد یک دولت جدید را از آنها سلب کرده بود . نیروهای به اصطلاح « جهادی » که در دوام دو دهه زیر شعار دفاع از آزادی ، وطن و ارزشهای معنوی مردم (به ویژه اسلام) عمل میکردند ، در هنگام سیادت شان ، جز اختناق و خود کامه گی ، نقض حقوق بشر ، وابسته گی به کشورها و نیروهای بیگانه ، زیر پا کردن شئون معنوی مردم و به خصوص چسپیدن به منافع گروهی خود ، کار دیگری نکردند . کنار زدن آنها از صحنهٔ تاریخ ، گویا پاسخ به خواست و انتظار مردم افغانستان بود .

مهاجرت ناگزیر « جامعهٔ مدنی » افغانی و بخش اعظم شهروندان آگاه ، ازهم پاشیده گی نهاد های سابق دولتی ، منع فعالیتهای سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی ، افغانستان را به کشوری عملاً فاقد درلت مبدل کرده است . پیامد فروپاشی نهادهای دولتی (تضعیف محملهای مرکزیت قدرت) از یک سو و فروپاشی شبکهٔ گستردهٔ قدرتهای کوچک نظامی در اطراف (حرکت به سوی مرکزیت قدرت) از سوی دیگر ، چنین است : استقرار یک الیگارشی نظامی - مذهبی دست نشاندهٔ فاقد دولت .

بالنده گی و پویایی که از پی دومین جنگ جهانی در عرصهٔ فرهنگ جامعهٔ افغانی آغاز یافته بود ، با انارشی دوران سیادت مجاهدین و بالاخره با استقرار الیگارشی طالبان متوقف گردید. کارگزاران این تحولات که در تکانهٔ نیرومند فرهنگی دههٔ ۶۰-۷۰ شرکت جسته بودند ، محکوم به مهاجرت ناگزیر گردیدند . پیامد سکوت دیر پای اینان ، در واقع زمینهٔ گسست فرهنگی در پویهٔ تداوم و فراز جویی فرهنگ جامعهٔ افغانی خواهد بود .

فروپاشی نظام سنتی جامعه در پی رویداد ثور ، ریشه نگرفتن ایدیالوژی سیاسی - مذهبی مجاهدین و در فرجام ، استقرار حاکمیت بنیادگرایان قرون وسطایی ، جامعه یی به بار آورده اند که در نسج اقتصادی - اجتماعی خود فاقد انسجام درونیست و در عملکرد خود فاقد ارزشنما.

حقوق بشر که دیگر اصول جهانشمول اند ، یکسره زیر پا شده اند . انسان جامعهٔ افغانی صرف به حیث تجسم چند نص مذهبی و اجرأ کنندهٔ چند اصل رفتاری مطرح است . انسان یعنی شئی مذهبی شده ! چنین است بینش طالبان از انسان ؛ چنین است عملکرد طالبان در استقرار نظم اجتماعی .

در چنین وضعیست که تاریخ پرسشی را در برابر آدمهای دادخواه ، هومانیست ، دموکرات و علاقه مند به سرنوشت و آیندهٔ میهن قرار میدهد :

آیا روند رویداد های جاری ، بایسته و محتوم و ابدیست ، یا میشود در آن مداخله کرد و مسیر آن را به سوی ارزشهای جهانشمول دنیای معاصر تغییر داد ؟

ما بر آنیم که پس از یک دهه سکوت و افسرده گی ، زمینه های فکری - ذهنی تحلیل شکست جنبش چپ افغانی فراهم شده است و باورها دوباره بر بیباوریها چیره میشوند . از سرگیری مبارزهٔ دادخواهانه و دموکراتیک ، در واقع ، گرهگاه رزمنده گان راستین راه آرمانهای خلق با تاریخ و آیندهٔ وطن است .

«نهضت آینده» در این راه گام میگذارد و از هر جوانه یی که در این راستا سر برآورد، پشتیبانی میکند . تنها مبارزهٔ باورمند ، پیگیر ، شکیبا و مصمم پیروزی آور است !

دارالانشای نهضت آینده
ثور ۱۳۷۹

نشانه های مُدرنیزم در اسلامیزم خاور میانه

عبدالله دوم ، پادشاه اُردن ، برعکس روش دیرینهٔ پدرش ، به همکاریهایِ سُنتی دولت با سازمان «اخوان المسلمین» اُردن پایان بخشید. در اگست سال ۱۹۹۹ دفتر مرکزی سازمان حماس (حرکت مقاومت اسلامی) در این کشور مسدود شد و فعالیتهای آن غیرقانونی اعلام گردید. این دگرگونی در موضعگیری دولت اُردن، مستقیماً با عقد موافقتنامهٔ صلح در سال ۱۹۹۴ با دولت اسرائیل رابطه دارد. البته فشارهای امریکا بر شاه جوان اُردن نیز بی تاثیر در تصمیمگیری وی نبوده است. روش سرکوبگرانهٔ حُسنی مُبارک ، رئیس جمهور مصر در قبال اخوان المسلمین بدون هیچگونه فشار خارجی صورت میگیرد.

سرچشمهٔ هراس کشورهای اُردن ، مصر و فلسطین یکیست : در این کشورها پس از فروپاشی شوروی و ورشکسته گی « ناسیونالیزم عربی» یگانه جریانی که بار ایدیالوژیک دارد، همانا اسلامیزم سیاسیست. در میان سازمانهای اسلامیست ، «اخوان المسلمین» از نقش و اعتبار ویژه یی برخوردار است. این سازمان از درون قشر تحصیلکرده (به خصوص صاحبان مشاغل آزاد) اعضای فعالی را جذب کرده و توانسته است در بسا از عرصه های اجتماعی چون کاریابی ، معارف ، موسسات خیریه وغیره به فعالیتهای جدیی دست بزند. تاکنون ، غیرعلنی بودن مانع این نوع اقدامات سازمان نامبرده نشده است.

جمعیت اخوان المسلمین پس از تجربهٔ تلخ سال ۱۹۵۴ (سؤ قصد علیهٔ جمال ناصر) شعار انقلاب را به سود شعار ریفورمیزم ترک گفت و دیگر در موضع مخالفت مسلحانه علیهٔ رژیمهای عرب قرار نگرفت. این موضعگیری مسالمت آمیز باعث انشعاب سالهای ۱۹۷۰ در درون جمعیت شد : برخی از جوانان بنیادگرا آن را ترک گفتند و سازمان «جهاد اسلامی» را در مصر و فلسطین به وجود آوردند.

«اخوان» پیوسته پیام ریفورمیستی خود را تکرار میکند و با وجود غیرقانونی بودنش در مصر ، در سال ۱۹۸۴ زیر سایهٔ حزب «الوفد» و درسال ۱۹۸۷ در ائتلاف با لیبرالها و حزب کار در انتخابات پارلمانی شرکت جست و به حیث نیرومند ترین گروه اپوزیسیون پارلمانی تبارز کرد. حسنی مبارک با ابراز ندامت از «سیاست گشایش» ، در سال ۱۹۹۳ سندیکاهای مسلکی (متشکل از ژورنالیستان ، طبیبان ، حقوقدانان و دیگران) را که یکسره به دست «اخوان» افتاده بودند ، منحل اعلام کرد و درسال ۱۹۹۵ با کشانیدن

ادامه در ص ۸

اصول مرامی و تشکیلاتی

نهضت آیندهٔ افغانستان

هدف از راه اندازی « نهضت آیندهٔ افغانستان » ایجاد یک تجمع گستردهٔ سیاسی - اجتماعی - فرهنگی در جامعهٔ افغانیست تا از یک سو ، خواستها و آرمانهای مردم افغانستان را متبلور بسازد و از سوی دیگر ، شرایط تحقق این آرمانها و خواستها را فراهم سازد. بدین گونه ، در این بُرههٔ حساس تاریخ وطن ، « نهضت آیندهٔ افغانستان » اهداف و وظایف زیر را در برابر خود قرار میدهد و وسایل تحقق آنها را تعیین میدارد :

اهداف و وظایف نهضت آیندهٔ افغانستان

الف : در عرصهٔ سیاسی :

۱ - ایجاد جامعهٔ واقعا دموکراتیک افغانی و استقرار یک دولت مبتنی بر قانون در افغانستان ، به حیث یک هدف بزرگ دورنمایی.

۲ - همکاری و اتحاد با تمام نیروها و عناصر دموکرات جامعهٔ افغانی برای تحقق این آرمان والا.

۳ - تلاش همه جانبه ، پیگیر و عاری از هرگونه گرایش سکتاریستی و تفوق طلبانه به منظور تشریک مساعی با نیروها ، احزاب ، سازمانها و عناصر دموکرات و ترقی پسند - با حفظ هویتهای مستقل شان - در یک حرکت کُلی دگرساز و آینده نگر ، به مقصد پی ریزی بنیادهای جامعهٔ دموکراتیک افغانی.

۴ - استفاده از تمام زمینه ها به منظور تحقق گام به گام دموکراسی و تحمیل آن بر نیروهای حاکم در افغانستان.

۵ - بسیج مردم افغانستان در جهت به دست آوردن حقوق مدنی ، به ویژه حق ایجاد سازمانهای سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی.

۶ - دفاع پیگیرانه از استقلال ، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان.

۷ - نفی بنیادی اِعمال خشونت به حیث « وسیلهٔ سیاسی » و کاربست این اصل که « تحقق دموکراسی » تنها از طریق « کاربُرد وسایل و شیوه های دموکراتیک » میسر است.

۸ - تلاش در جهت تحکیم مناسبات برادرانهٔ مردم افغانستان با مردمان همسایه ، افشای پیگیرانهٔ اهداف خصمانهٔ نیروهای خارجی و دولتهای منطقه در قبال افغانستان و ترغیب کشورهای همسایه به همزیستی دوستانه و همجواری نیک.

۹ - برقراری روابط با سازمانهای مترقی و دموکراتیک جهان و شرکت در گردهماییهای بین المللی به منظور اعادهٔ صلح و استقرار دموکراسی در افغانستان.

ب : در عرصه های اقتصادی - اجتماعی :

۱ - دفاع از همسانی حقوق تمام باشنده گان سرزمین افغانستان و مبارزهٔ آشتی ناپذیر علیه هرگونه تعصب و تبعیض نژادی ، قومی ، سمتی ، زبانی ، مذهبی و جنسی.

۲ - ارزیابی و تحلیل ریشه ها و عوامل نابرابریها و بیعدالتیهای اجتماعی و اقتصادی جامعهٔ افغانی ، جستجوی راههای کاهش و رفع آنها و مبارزه در جهت ایجاد یک جامعهٔ فارغ از ستم و بیعدالتی اجتماعی.

۳ - فراهم آوری شرایط تحلیل همه جانبه و علمی عوامل عقبمانی اقتصادی کشور و تدوین پیشنهادها و طرحهای مشخص در جهت برونرفت از وضع کنونی.

۴ - تلاش پیگیرانه در راه تثبیت جایگاه شایستهٔ زنان در جامعهٔ افغانی و مبارزه علیه هرگونه اندیشه و عمل تعصب آمیز که از مقام و منزلت آنان به حیث نیمپیکر جامعه بکاهد.

۵ - افشای بهره کشی از کودکان افغان با استفاده از امکاناتِ سازمانها و ارگانهای بین المللی و مبارزه به خاطر همسو سازی توجهٔ اقشار بیدار جامعه ، در جهت ممنوع سازی « کار کودکان ».

۶ - تقبیح اقدامات در جهت سلب حق آموزش از کودکان افغان به مثابهٔ بزرگترین جنایت و مبارزه در جهت اعادهٔ این حق.

۷ - دفاع از حقوق مهاجران افغان و تلاش پیوسته تا جایگاه و نقش آنان در تعیین سرنوشت ملت افغان متبارز تر گردد.

۸ - تلاش پیگیرانه در راه ایجاد فضای برادرانه در بین اقوام و ملیتهای مختلف افغانستان و تقبیح مجدانهٔ پندارها و کردارهای تفرقه اندازانه ، تفوق طلبانه و جدایی خواهانه.

ج - در عرصهٔ فرهنگی :

۱ - قرار دادن تداوم فرهنگ ملی افغانستان در سرخط وظایف « نهضت » و استفاده از تمام امکانات در جهت حفظ و باروری فرهنگ و غنای زبانهای مردم افغانستان.

۲ - حمایت از فعالیتهای آفرینشی تمام روشنفکران افغان ، در داخل و خارج کشور و تلاش در جهت اشاعه و پخش آثار ادبی و هنری.

۳ - فراهم آوری زمینه های جدی انتقال فرهنگ ملی افغانستان به کودکان مهاجر افغان و جلب توجهٔ سازمانهای جهانی فرهنگی و دولتهای میزبان در این زمینه.

۴ - مطلع ساختن افغانها از طریق نشریهٔ سراسری « نهضت » از اوضاع کشور و شرایط زنده گی مردم و فراهم آوری شرایط تحلیل و شناخت عمیق تر مسایل جامعهٔ افغانی.

۵ - ایجاد یک بنگاه نشراتی.

اصول تشکیلاتی

الف : « نهضت آیندهٔ افغانستان » یک تجمع گستردهٔ سیاسی- اجتماعی - فرهنگیست که به گونهٔ یک سازمان مستقل عمل میکند.

ب : هر افغانی که به سن هژده ساله گی رسیده باشد و اصول مرامی و تشکیلاتی «نهضت آیندهٔ افغانستان » را بپذیرد و در جهت تحقق اهداف و آرمانهای آن تلاش ورزد ، میتواند عضو « نهضت آیندهٔ افغانستان » گردد.

ج : انتخاب مسؤولان « نهضت » ، در همه سطوح ، از طریق رأی گیری آزاد، مستقیم و سری صورت میپذیرد . تصامیم توسط اکثریت آرأی اعضای حاضر اتخاذ میگردد.

د : « نهضت » از تجمع فدراسیونهایی که در کشورهای مختلف تشکل می یابند ، تحت رهبری واحد مرکزی ، شکل میپذیرد.

هـ : بنیاد مالی « نهضت » از طریق حق العضویتها ، اعانه ها و فعالیتهای فرهنگی و نشراتی آن تأمین میگردد.

آزادی یک جامعه با درجهٔ آزادی زن در آن جامعه اندازه میشود !

« رُشد آزادانهٔ هر فرد ،
شرط بایستهٔ رُشد آزادانهٔ همه گان است » (مارکس)

ع . ن

فروپاشی شوروی و مسایل آیندهٔ جنبشهای چپ

فروپاشی ناگهانی مرکز «نظام نوین» که در واقع آرمانیشهر ناداران بشر در جریان بیش از هفتاد سال سدهٔ بیستم بود ، پیامدهای گوناگون در قبال داشت. از نگاه عملی ، دنیا را از دوگانه گی و آنته گونیزم بیرون کشید و «جهانروستای کرهٔ خاکی» را یکسره در اختیار قطب سرمایه داری قرار داد. از نگاه تیوریک ، مسالهٔ ساختمان سوسیالیزم واقعی را به حیث بدیل ناگزیر و بایستهٔ سرمایه داری ، پیچیده تر ساخت. در این بررسی به مسایل تیوریک ناشی از این فروپاشی میپردازیم ، چون ، دریافت پاسخهای تیوریک به یکی از پیچیده ترین مسایل اجتماعی سیاسی بشر از اهمیت بزرگ برخوردار است. مگر انقلابیون و مبارزان باورمند به حقانیت مارکسیزم - لنینیزم نیاموخته بودند : «بدون تیوری انقلابی ، عمل انقلابی ممکن نیست». از آنجا که آموزش مارکسیزم در بسا از کشورهای جهان سوم ، به ویژه در ایران و افغانستان ، از پرویزن انستیتوت مارکسیزم - لنینیزم وابسته به حزب کمونیست اتحاد شوروی میگذشت ، ناگزیر، آموزشی بود ایدیالوژیک شده ، سیاسی شده و در نهایت «شوروی شده» ! ما در واقعیت امر به شماری از شعارهای تیوری مانند و به اندیشه های مسخ شدهٔ بنیانگذاران تفکر نوین سروکار داشتیم تا با برخورد خلاق تیوریک مارکس و دیگر اندیشه پردازان نو آور مارکسیزم. بدین گونه ، فروپاشی شوروی و شکست «سوسیالیزم واقعی» صدها هزار انقلابی ساده نگر جهان را غافلگیر ساخت. برخی با از دست دادن قطبنمای تفکر شان ، به هر آنچه اصول سیاسی و حتی ارزشهای انسانی بود ، پُشت پا زدند و در معامله های ننگین ضد بشری پیچانده شدند. برخی از رهبران و دست اندرکاران بلند مقام به اصطلاح ح. د. خ. ا. (۱) و حاکمیت آن زمان افغانستان از این شمار اند. و اما اکثریت قریب به اتفاق رزمنده گان معتقد به چپ ، افسرده و دلسرد ، از آرمان سوسیالیزم کناره گرفتند و حتی با هرگونه عمل سیاسی و اجتماعی پدرود گفتند. یک اقلیت که شیوهٔ تفکر دیالکتیکی را در درون زنده گی اجتماعی و در متن پراتیک سیاسی دریافته بودند ، با فروپاشی حزب کمونیست اتحاد شوروی خلع سلاح نشدند. اینان در واقع حلقهٔ پیوست مبارزهٔ آگاهانه و هدفمند دیروز با آینده اند - آینده یی که بدون شک بستر مبارزات تازهٔ طبقاتی و گرهگاه پیچیدهٔ تنشهای جدید اجتماعی در روند جهانی شدن سرمایه سالاری خواهد بود.

۱ - دیدگاههای حزب کمونیست چین از فروپاشی شوروی

شورای نویسنده گان مکتب حزبی کمیتهٔ مرکزی ح. ک. چ. در رابطه با فروپاشی شوروی کتابی زیر عنوان «شکست حزب کمونیست شوروی و نتایج آن» برای کادر های حزب کمونیست چین انتشار داده است. هلموت پترز در ماهنامهٔ سوسیالیزم (شمارهٔ فبروری ۱۹۹۷) مقالهٔ یی در معرفی آن نگاشته است که توسط ع. بهار به دری برگردانده شده و در جریدهٔ کار (شمارهٔ ۱۵۴) به نشر رسیده است. دیدگاههای اندیشه پردازان حزب کمونیست چین را از ورای همین نبشته که در واقع منسجم ترین برخورد تیوریک یک حزب کمونیست حاکم در رابطه با فروپاشی شوروریست ، بازتاب میدهیم و بعد به نقد آنها میپردازیم.

« آنها به این نتیجه رسیده اند که سیستم سوسیالیستی در شوروی نه به خاطر وجود نقص در سیستم ، بلکه به خاطر دهه ها دگماتیزم و سیاستی به دور از واقعیت تغییر شکل یافت . اگر تصحیح خط مشی و رفرمهای سیاسی به موقع صورت میگرفت امکان آن وجود داشت تا سیستم اصلی را دوباره متحرک کرده و قوای آن را آزاد ساخت . . .

بدین ترتیب حزب کمونیست چین برعکس دیگر احزاب ، نظریهٔ لنینی حزب را که از زمان استالین دستکاری شده و تغییر شکل یافته ، کنار نگذاشته است. معیار های نویسنده گان برای برخورد با حزب کمونیست شوروی همانهایی است که لنین برای یک حزب کمونیست به رشتهٔ تحریر در آورده است : کمونیزم به عنوان هدف نهایی حزب ، پیشاهنگ پرولتاریا به عنوان کاراکتر حزب ، مارکسیزم به عنوان ایدیالوژی راهنما ، نقش رهبری اجتماعی حزب و سانترالیزم دموکراتیک به عنوان پرنسیپ تشکیلاتی ، رابطهٔ تنگاتنگ حزب با توده ها ، انتقاد و انتقاد از خود. (ص ۳۷) »

نویسنده گان انتقاد های معمول در رابطه با فقدان دموکراسی در زنده گی درونی حزب ک. ا. ش. و دگماتیزم ایدیالوژیک رهبری آن را که از سوی احزاب کمونیست کشورهای غرب از سه - چهار دهه بدین سو مطرح شده اند ، از سر میگیرند. از دیدگاه آنان برای رهبری شوروی در اواسط دههٔ ۸۰ سه امکان وجود داشت :

« ۱ . ادامهٔ خط مشی دگم و از نظر ایدیالوژی خشک قدیمی که با همه شعارهای انقلابی تو خالی به تباهی ختم میشد . ۲ . بررسی کردن جدی شرایط ، مورد توجه قرار دادن تجارب تاریخی و جستجوی راهی بر اساس پرنسیپ ها تا از طریق رفرم ها رشد اقتصادی را به حرکت در آورده ، سطح زنده گی مردم را بهتر نموده و سوسیالیزم را به پیش برند . ۳ . به خاطر مسایل و مشکلات داخلی و تغییر اوضاع جهان فرض را بر این بگذارند که سوسیالیزم موفق نبوده و تنها راه چاره آن است تا جامعهٔ سوسیالیستی را بر مبنای پرنسیپها و ارزشهای کاپیتالیزم تغییر دهند.

رهبری جدید حزب کمونیست شوروی که اواسط دههٔ ۸۰ با گورباچُف در راس آن حکومت را در دست گرفت این امکان را داشت تا رفرم هایی را انجام دهد که از سوسیالیزم در شوروی دفاع نموده و آن را رشد دهد . این رهبری راه حل اول را رد کرده ، اما متأسفانه راه حل سوم را انتخاب نمود. آنها از ایدیالوژی دگم « چپ » به اپورتونیزم راست پیچیدند که نتیجهٔ آن شکست قابل رویت امروز است »

تمام این استدلالها در چوکات برخورد به اصطلاح مارکسیستی - لنینستی صورت میپذیرد. نویسنده گان بازهم از مقام اندیشه پردازان رسمیِ درون یک نظام مسلط ، داوری میکنند تا از دیدگاههای مُدرن علمی به پدیدهٔ سوسیالیزم دولتی.

عمده ترین درسها و نتایج از فروپاشی شوروی چنین برشمرده شده است :

اولین نتیجه یی که گرفته میشود این است که نقش رهبری کنندهٔ حزب کمونیست در ساختمان سوسیالیزم ضروری است. «اگر حزب قدرت را از دست بدهد سوسیالیزم نابود میشود»(ص ۲۰) در رابطه با مسالهٔ رهبری هیچگونه سازشی نباید صورت پذیرد. علت این نتیجه گیری دو فاکت زیرین میباشند. از یکطرف مشکلات عمیق و تضاد در هستهٔ رهبری و خط مشی سیاسی - ایدیالوژیک حزب کمونیست شوروی که باعث از دست دادن موضع رهبری و در نتیجه نابودی حزب و دولت سوسیالیستی شد. از طرف دیگر احزاب حاکم در اروپای شرقی هم به خاطر پلورالیزم سیاسی و ایدیالوژی و سیستم چند حزبی مدل غربی تسلیم اپوزیسیون شدند و در نهایت بر اثر حملات ضدکمونیستی احزاب اپوزیسیون باختند.

نتیجهٔ دوم که در واقع تجارب سیاست چپهای رادیکال در چین هم آن را تأیید میکند این است که ساختمان اقتصادی در سرنوشت یک کشور سوسیالیستی تعیین کننده است و بدین خاطر وظیفهٔ اصلی سوسیالیزم رشد نیروهای مولد میباشد (ص ۲۳). دولت سوسیالیستی در مسابقه بین دو سیستم زمانی میتواند پیروز شود که قدم به قدم موفق تر شده و بعد از ساختن «سیستم های کلیدی سوسیالیزم» ، نیروهای مولد را از طریق رفرم مکانیزمهای اقتصادی این بار با این هدف آزاد سازد که بازدهی کار مدام افزایش یافته و شرایط زنده گی مادی و فرهنگی خلق بهتر شود.

نتیجهٔ سومی که گرفته میشود این است که یک حزب کمونیست حاکم نباید به هیچ وجه تضاد طبقاتی و مبارزهٔ طبقاتی را در شرایط سوسیالیستی به فراموشی بسپارد (ص ۲۶). حزب میبایستی که به دیکتاتوری پرولتاریا پایبند بوده و تنظیم رابطه بین دموکراسی و دیکتاتوری ، بین دموکراسی و سیستم قانونی را درک کرده و تضادهای متفاوت در این دو کاراکتر را به درستی تشخیص داده و در عمل پیاده کند. اتفاقاتی که در شوروی و اروپای شرقی رخ داده اند ثابت میکنند که در شرایط سوسیالیستی تضاد طبقاتی همچنان وجود خواهند داشت. در اینجا نشان داده شده است که خطرناک ترین دشمن یک حزب کمونیست حاکم طبقهٔ استثمارگر سابق نبوده بلکه اقشار و گروه های تازه به وجود آمدهٔ ضد سوسیالیستی و راست میباشند.

نتیجهٔ چهارم : احزاب حاکم سوسیالیستی می بایستی که ترجهٔ خاصی به مبارزه در عرصهٔ ایدیالوژی مبذول میداشتند. آنها باید قاطعانه به مواضع کلیدی مارکسیزم - لنینیزم در عرصهٔ ایدیالوژی تکیه نموده و با مارکسیزم - لنینیزم و ایدیالوژی سوسیالیزم رسانه ها را اشغال کرده تا روح تمدن سوسیالیستی را بسازند(ص ۲۹). باید مانع آن شد که ایدیالوژی های ضدکمونیستی و سوسیالیستی آزادانه گسترش یابند.

« نتیجه یی که از شوروی میتوان گرفت این است که هرگاه مواضع ایدیالوژی سوسیالیستی در حزب و جامعه از بین بروند باعث پدید آمدن آشفته گی ایدیالوژی و عدم اعتماد به سوسیالیزم خواهند شد. این مساله زمینه را برای از بین بردن رهبری حزب کمونیست و سوسیالیزم فراهم خواهد نمود »

خط کلی استدلال ایدیالوگهای ح. ک. چین روی این اصل واهی استوار است که گویا حزب بر دولت حاکمیت دارد و از طریق برنامه ریزیهای دقیق ، میتواند تمامی روندهای تاریخ را کنترول کند. برداشت آنها از سمت تاریخ ، یعنی رسیدن به کمونیزم ، در چوکات همان «دیترمینیزم تاریخی » مطرح شده است ، دیترمینیزمی که ناگزیر به پیروزی پرولتاریا و سوسیالیزم بر سرمایه داری خواهد انجامید. در آتیه خواهیم دید که چرا ح. ک. چین از دگماتیزم فاصله نگرفته است و علی الرغم انتقادهایش از ح. ک. شوروی ، خود به حیث یک نهاد توتالیتار عمل میکند.

۲ - سوسیالیزم و تفکر سوسیالیستی تا آستانهٔ اکتوبر

پس از آشنایی با شیوهٔ نگرش نیرومند ترین حزب کمونیست حاکم، برمیگردیم به بررسی شتابندهٔ تکوین تفکر سوسیالیستی تا پیروزی انقلاب اکتوبر. بدون این بررسی ، درک رویداد اکتوبر و سوسیالیزم دولتی و عوامل فروپاشی آن مقدور نیست.(۲)

در اواسط سدهٔ نزدهم ، سرمایه داری دیگر تمام اروپا را تصرف کرده بود. در پایان سدهٔ نزدهم ، شیوهٔ تولید سرمایه داری کشورهای شمال اروپا و بزرگترین شهرهای روسیه را در خود فرو بلعید. سرمایه داری صنعتی که در انگلستان زاده شده بود ، سیمای جهانگیر خود را نشان میداد. سرمایه داری دگرگونیهای بنیادی را در تمام عرصه های زنده گی جامعه و دولت به بار آورد. به جز رسوم پابرجای فرهنگی و برخی قوانین دولتهای مقتدر اروپایی ، هیچ نیرویی در برابر انکشاف همه جانبهٔ آن سد ایجاد کرده نتوانست. سرمایه داری نوبنیاد ، در دوام چند دههٔ رشد نخستین خود ، با بیرحمی تمام عمل کرد : توده های عظیم بینوایان را به سوی فابریکه ها کشاند و از آنها چون برده گان استفاده کرد ؛ مسایل انکشاف خود را با اخراج آنان از کار حل میکرد و بدون در نظرداشت کوچکترین معیار انسانی ، زنان و کودکان را مورد بهره کشی بیرحمانه قرار میداد. شرایط کار فابریکه ها و زنده گی کارگران در محله های کارگری اطراف مراکز تولیدی که در نبشته های نویسنده گان آن زمان چون دیکنز ، زولا ، انگلس و دیگران بازتاب یافته اند ، نخستین سیمای وحشت انگیز سرمایه داری تکوین یافته را افشا میکند. این سرمایه داری توان پاسخ دادن به فقر و بدبختی کارگران را نداشت. سوسیالیزم و تفکر سوسیالیستی از همین فقر و بینوایی زاده شد.

شماری از دولتهای نو صنعتی شده از قیامهای کشورهای پیشقدم سرمایه داری درس میگرفتند و در جهت نرم ساختن شرایط زنده گی کارگران اقدامات سطحیی را روی دست میگرفتند ، ولی در کلیت ، شرایط زنده گی کارگری در پطروگراد سال ۱۹۰۵ با لندن ۱۸۳۰ تفاوتی نداشت.

در نخستین پرداختهای تفکر سوسیالیستی به اندیشه های ابتدایی طبقاتی برمیخوریم. به گونهٔ مثال سن سیمون Saint-Simon کارگران و سرمایه داران را در یک طبقه - «طبقهٔ صنعتگران» - جا میداد. اندیشه های اوون Owen و فوریه Fourier آغازگر رویا هایی بودند که تا دیر زمان دوام یافتند. زنده گی رقتبار کارگران پرسشهایی را مطرح میکرد : آیا باید ماشینهای جدید را ویران کرد یا کاهش ساعات کار و افزایش مزد را بر کارفرما تحمیل کرد ؟ از کدام راه ؟ توسط قانون یا با اعمال زور ؟ فقر را میشود توسط آگاه سازی توده ها از بین بُرد یا به وسیلهٔ کنترول مغازه داران ، اجاره دهنده گان ، تیکه داران و دیگر بهره کشان ؟ . . .

نخستین خواستی که به سرعت عملی شد ، ایجاد صندوقهای تعاونی مصرفی و امداد اولیه بود. سندیکاهای کارگری که تا دیری مایهٔ بدگمانی کارفرمایان بودند ، بعدها تشکل یافتند. سرمایه داران این سازمانها را هسته های شورش و قیام میپنداشتند و به هر وسیله یی مانع استحکام آنها ، میشدند. ناگهان در آغاز نیمهٔ دوم سدهٔ نزدهم ، شعله های عصیان اروپا را درنوردید. با آنکه انقلابهای ۱۸۴۸ سرکوب شدند ولی ضربهٔ کشنده یی را بر پیکر اشرافیت وارد آوردند. پابندی به سنن که یک امر محافظه کارانه تلقی میشد ، به یک امر ارتجاعی مبدل گردید و جای خود را به لیبرالیزم آمیخته با ناسیونالیزم رها کرد.

رشد همه جانبهٔ سرمایه داری صنعتی با شتاب اروپای باختر را فتح میکرد. نخستین گروهها و کمیته های انتخاباتی به نام کارگران ، با بهره گیری از امکانات قانون ، از اختفا سر برون کردند و حتی احزاب کوچکی با تکیه بر خواست کارگران به مبارزه پرداختند.

انترناسیونال اول شکل یافت. بیشترینه اعضای آن را افراد تشکیل میداد تا سازمانهای سیاسی و سندیکاها. این انترناسیونال عمر کوتاه داشت و اثر گذاری آن غیر مستقیم بود. پرودون (فرانسه) و لاسال (آلمان) نسبت به مارکس (لندن) در آن وزن بیشتر داشتند.

مارکس به وسیلهٔ مقاله هایش درروزنامه ها و مجلات و به ویژه توسط انتشار «جریدهٔ نوین راین» که سمت سردبیری آن را داشت ، دربین آلمانیهای مهاجر شهرت یافت. برعکس ساحهٔ تاثیر «مانیفست کمونیستی» که با نامهای او و انگلس در ۱۸۴۸ انتشار یافت خیلی تنگ بود. مارکس پس از گسترش روابطش توسط کانالهای انترناسیونال اول و به ویژه پس از انتشار «سرمایه» شهرت فراگیر کسب کرد. موشگافی و دقت تیوریک مارکس همیشه قابل فهم نبود ولی او را نسبت به دیگر اندیشه پردازان حلقات سوسیالیستی ، دانشمند تر و قاطع تر جلوه میداد. مارکس به یاری انگلس ، دست به انتشار رساله هایی زد که جوهر و بنیاد سرمایه داری را توضیح میدادند. سرمایه داری در تمام ابعاد گسترشش قابل درک شده بود. مارکس تفکر علمی را وارد عرصهٔ سیاست کرد !

هنگام مرگ ماوکس ، «مانیفست کمونیستی» ، چونان سمفونیی در جوامع اروپا طنین انداز بود که پیشرفت را با «منافع پرولتاریا» همنوا ساخته بود. مارکس نتوانسته بود برخی از مطالعات خود را به سر رساند . بعدها در بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۳۰ ، انگلس ،

بقیه در ص ۷

گونه یی بررسی از زنده گی و فروپاشی

هدف از این نبشته ، یاری رساندن به درک یکی از پدیده های پیچیدهٔ زنده گی سیاسی - اجتماعی جامعهٔ افغانی در سه - چهار دهٔ گذشته یعنی حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح. د. خ. ا.) است. کار بزرگ شناختی در پیش است . تنها بر بنیاد شناخت عمیق و همه جانبهٔ گذشتهٔ نزدیک است که میتوان ساختن آیندهٔ افغانستان را مطرح کرد . این امر ، در اوضاع کنونی ، رسالت بزرگ متفکران افغان به شمار میرود. دشنامها ، داوریهای جانبدار و تعصب آمیز، دامن زدن به خصومتهای بیمورد و در نهایت ، دلبستن بیمارگونه به راهها و شیوه های دیروزی ، کار کسانیستَ که به طور جدی علاقمند آیندهٔ افغانستان نیستند.

بخش نخست : بنیادهای تیوریک

بنیادگذاران تیوری مبارزهٔ طبقاتی ، تنها به مطالعه و بررسی جامعهٔ سرمایه داری اروپای زمان شان پرداختند و با احتیاط لازم تیوریک ، گذار به سوسیالیزَم را تنها مربوط به جامعهٔ سرمایه داری پیشرفته مطرح کردند. با گسترش یابی جنبش کارگری در مقیاس جهانی ، مسألهٔ سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نرسیده در دو بعد مطرح شد : نخست از نگاه تیوریک ؛ دو از نگاه چشم انداز عملکرد جنبشهای انقلابی.

نخست از نگاه تیوریک : آیا جوامع به سرمایه داری نرسیده ناگزیر اند مرحلهٔ رشد سرمایه داری را بگذرانند تا باشد با تکیه بر پرولتاریای به وجود آمده در روند این مرحلهٔ رشد ، انقلاب سوسیالیستی را به سر رسانند و به مرحلهٔ سوسیالیستی انکشاف اجتماعی - اقتصادی برسند ؟ خود بنیادگذاران مارکسیزم به این پرسش ، پاسخهای غیرمستقیم ارائه کرده اند.

سه اندیشهٔ اساسی مارکس را یادآور میشویم :

الف : « اگر جامعه یی قانونمندی طبیعی تعیین کنندهٔ پویش خود را کشف کند . . . باز هم نمیتواند از روی مراحل طبیعی جامعه بپرد . . . اما کارهایی میتواند بکند ، از جمله کوتاه کردن دورهٔ دردهای زایمان و کاهش دادن آن دوره ها . » (کاپیتال) (۱)

ب : مارکس گذار بشر به کمونیزم را « یک قانونمندی گرایشی تاریخ » مطرح میکنند نی یک « جهش » . صفت « گرایشی » اهمیت بزرگ تیوریک داشت ، ولی متأسفانه کمتر مورد توجهٔ اندیشه پردازان بعدی - به شمول لنین - قرار گرفت. گرایش یعنی دگرگونی پیوسته و مستمر مناسبات اجتماعی - اقتصادی جامعهٔ گذاریافته به سوسیالیزم (پس از سرمایه داری) تا سطح مناسبات کمونیستی . مارکس ، این گرایش را در مقیاس کل بشر مطرح میکرد نی در مقیاس یک یا چند کشور سوسیالیستی. آنچه بعدها کاملا فراموش شد و کنگرهٔ ۲۵ ح . کمونیست اتحاد شوروی گذار جامعهٔ شوروی به کمونیزم را در دستور روز قرار داد .

ج : گذار سوسیالیستی تنها نتیجهٔ پخته گی و بُنبست مناسبات سرمایه داری پیشرفته است. بر بنیاد این اندیشه ، مارکس پیشبینی میکرد که انقلاب سوسیالیستی در آلمان سدهٔ ۱۹ رُخ میدهد .

و اما سرنوشت کشورهای به سرمایه داری نرسیده ؟

در برابر سه اندیشهٔ بنیادی مارکس ، دو طرح تازه از سوی اندیشه پردازان بعدی - به شمول لنین - پیش کشیده شد :

الف : « کمونیزم مرحلهٔ عالی سوسیالیزم است » . در اینجا دیگر واژهٔ « بشر » را نمی یابیم زیرا از دیدگاه لنین سوسیالیزم میتواند در یک یا چند کشور به پیروزی برسد .

ب : انقلاب سوسیالیستی در « سُست ترین حلقهٔ سرمایه داری » (به قول لنین) رخ خواهد داد ، نی در مرحلهٔ پخته گی و بنبست سرمایه داری .

و در ادامهٔ این دو طرح تازه ، طرح سومی پیش کشیده شد . کشورهای به سرمایه داری نرسیده لزومی به بنیاد مادی - طبقاتی (مادی : نهادهای پیشرفتهٔ تولیدمادی ؛ طبقاتی : طبقهٔ کارگر و قشر روشنفکری وابستهٔ آن) خودی ندارند تا به سوسیالیزم برسند . بنیاد مادی آنها را سوسیالیزم تشکیل خواهد داد و بنیاد طبقاتی آنها را پرولتاریای جهانی . بدین گونه با احراز قدرت سیاسی در این کشورها توسط یک حزب پیشآهنگ انقلابی ، زمینهٔ گذار به سوسیالیزم فراهم میشود . این مرحلهٔ گذار را مرحلهٔ رشد غیر سرمایه داری نام نهادند .

دو : از نگاه چشم انداز عملکرد جنبشهای انقلابی :

کنفرانس های بین المللی احزاب کمونیستی و کارگری جهان ، جنبش جهانی انقلابی را متشکل از سه عنصر میشناختند که بر اساس انترناسیونالیزم پرولتری باهم متحد اند:

۱ - سوسیالیزم واقعی موجود (در اطراف اتحاد شوروی)
۲ - پرولتاریای کشور های سرمایه داری (تحت رهبری احزاب کمونیستی و کارگری)
۳ - نهضت های رهایی بخش ملی (ضد فیودالی در مقیاس داخلی ، ضد امپریالیستی در مقیاس بیرونی) که زیر رهبری احزاب پیشآهنگ انقلابی وظیفهٔ سازماندهی انکشاف غیر سرمایه داری کشورهای در حال رشد را عهده دار بودند .

پس از این یاد آوری ، میپردازیم به تحلیل فشردهٔ برخی جنبه های « خصلت و عملکرد ح. د. خ. ا. »

بخش دوم : حزب دموکراتیک خلق افغانستان

۱ - زمینه های پیدایی

در آستانهٔ تکوین حزب ، در جامعهٔ افغانی ، شیوهٔ تولید فیودالی حاکم بود . بر بنیاد آن شیوه ، مناسبات اجتماعی - اقتصادی فیودالی چیره بود . میزان رشد صنایع دولتی و خصوصی تا آن حد نرسیده بود که زمینهٔ تشکل طبقهٔ جدیدی را فراهم سازد : طبقهٔ کارگر را . کارکنان پشت ماشین ، به ویژه در صنایع کوچک خصوصی ، در چوکات کلی مناسبات حاکم ، یعنی مناسبات فیودالی - قبیله یی عمل میکردند ، تا در بستر مناسبات بورژوایی . وجود طبقهٔ کارگر، بورژوازی ملی و بورژوازی وابسته (در پیوند با منافع امپریالیزم جهانی) ، همه ، ساخته های ذهنی افغانستانشناسان شوروی و توهمات برخی از رهبران ح. د. خ. ا. بود تا از این طریق ، توجیهات بایستهٔ عینی را برای تیوری راه رشد غیر سرمایه داری در دست داشته باشند. در واقع رابطهٔ تیوری با واقعیت ، از همین بنیاد ، باژگون شد . یعنی به جای آن که تیوری ، یاری رسان درک و شناخت واقعیت میبرد ، « واقعیت » را مسخ کردند تا با تیوری انطباق یابد - تیوریی که پیش از این موضوع ، خود مورد مسخ دگماتیک اندیشه پردازان شوروی قرار گرفته بود . به جای تیوری خلاق ، پویا ، دگرشونده و آنگونه که مارکس میگفت ، « پیش انداز واقعیت و پیش - شناخت واقعیت » ، تیوری جامد ، ایدیالوژیک شده ، سیاسی شده و بدتر از همه ، تیوری گره یافته با منافع یک کشور (اتحاد شوروی) پدیدار گشت .

زیر چتر کلی تیوری راه رشد غیر سرمایه داری ، تشکل احزاب انقلابی « طراز نوین » در سراسر کشور های « جهان سوم » ، راه افتاد . ح. د. خ. ا. بر بنیاد این تیوری ، نطفه بست . برخی از تحصیلکرده گان انقلابی که خواهان دگرگونی جامعه بودند ، آهسته آهسته در این سازمان متشکل شدند.

نبود طبقهٔ کارگر و نبود مناسبات بورژوایی تولید ، فقدان زمینهٔ تاریخی برای کسب « سرشت ارگانیک طبقاتی » حزب بود ، به این معنی که حزب نمیتوانست به حیث حزب طبقهٔ کارگر افغانستان در صحنهٔ تاریخ ظهور کند . بعد ها، افزودن « حزب زحمتکشان افغانستان » تنها برای تفکیک یک شاخهٔ حزب از شاخهٔ دیگر آن بود ، بی آنکه کوچکترین دگرگونیی در اصول بنیادی و به ویژه در بینش و عملکرد رهبران آن روی دهد . بدین گونه باید جایی برای یافتن خصلت کارگری حزب دست و پا میشد . تیوری راه رشد غیر سرمایه داری برای همین منظور ساخته شده بود . ح. د. خ. ا. (همانند دیگر احزاب همکیش کشورهای به مرحلهٔ سرمایه داری نرسیده) میتوانست تنها در چوکات روابط بین المللی ، از خصلت کارگری برخوردار شود. اگر هم این مناسبات ، واقعا دینامیک، خلاق ، زنده ، انتقاد آمیز و سازنده میبودند ، در بهترین و بالا ترین سطح خود ، میتوانستند خصلت کارگری به حزب بدهند ولی به هر صورت ، این خصلت ، خصلت غیر ارگانیک میبود . یعنی به جای سرشت درونی ، ساختاری ، ماهوی و جوهری (یعنی خصلت ارگانیک) یک سرشت برونی ، عرَضی، شکلی و جانبی (یعنی خصلت غیر ارگانیک) میتوانست بود .

۲ - از تشکل تا به دست آوردن قدرت :

ح. د. خ. ا. از کنگرهٔ نخست تا هفتم ثور ۵۷ ، با آن که « حزب طراز نوین پرولتری » نبود (آنگونه که میخواست خود را معرفی کند) در بسا گستره های زنده گی اجتماعی افغانستان ، پیشگام و انقلابی بود ، به گونهٔ مثال :

الف : ح. د. خ. ا. نخستین سازمان انتراتنیک جامعهٔ افغانی بود : برای نخستین بار نماینده گانی از درسخوانده گان تمام اقوام ساکن در افغانستان ، در سازمانی واحد ، آگاهانه با هم متشکل شدند . گویا آرمانی واحد ، نگرشی واحد و عملکرد واحد ، الگویی جدید برای آیندهٔ افغانستان ارایه میداد.

ب : نمایاندن فقر ، بیعدالتی و عقبمانی شدید جامعهٔ افغانی : افشای گستردهٔ مناسبات خان سالاری و بهره کشی بیرحمانه از دهقانان و دیگر زحمتکشان . ح. د. خ. ا. در این عرصه کار بزرگ تاریخی را انجام داد .

ج : ترویج شیوه های جدید مبارزهٔ اندیشه یی ، سیاسی ، اجتماعی و فرهنگی .

د : مطرح کردن جایگاه زن در زنده گی اجتماعی .

هـ : مبارزه در راه دموکراسی و آزادی بیان .

و اما کاستیهای سرشتی در زنده گی حزب دست ناخورده ماندند :

یک : اصل « زرین » مرکزیت دموکراتیک که جوهر آرمانی زنده گی درون حزبی پنداشته میشد ، هیچگاهی از « اصل مرکزیت » ، فراتر نرفت . اگر از یکسو شرایط عینی اختناق و غیر علنی بودن حزب عامل بودند ، از سوی دیگر رهبری حزب ، آگاهانه یا ناآگاهانه اقدامی برای ایجاد و تقویت دموکراسی در درون حزب به عمل نیاورد . انسجام و یکپارچه گی ظاهری حزب و تعمیل جانبازانهٔ اوامر مقامات بالایی از سوی رزمنده گان صف ، این پندار واهی را در رهبری به وجود آورده بود که گویا روح و ایمان انقلابی ، غنای زنده گی درون حزبی را میسازد و آن را از خطرات هجوم هئیت حاکمه از یک سو و چند پارچه گی درونی از سوی دیگر ، در امان میدارد . این از نخستین و بزرگترین اشتباهات رهبری ح. د. خ. ا. بود . اولین پیامدِ نبودِ دموکراسی در درون حزب ، برعکس انتظار ، انشعاب حزب بود . حزب - آنگونه که گرامشی ، اندیشه پرداز کمونیست ایتالیایی میگفت - یک « ارادهٔ گروهیست » و به حیث یک ارادهٔ جمعی، فراتر از جمع سادهٔ اراده های فردیست . اگر اراده های فردی نتوانند خود را در تصمیم گیری و عملکرد ارادهٔ گروهی سهیم ببینند (آنچه از طریق دموکراسی میتواند تحقق پذیرد) ، دیر یا زود به خویش بر میگردند و زمینه را برای ایجاد « اراده های گروهی » کوچکتر در « درون ارادهٔ گروهی مادر » جستجو میکنند. فراکسیون بازی در درون ح. د. خ. ا. کدام بیماری بیرونی نبود. فراکسیون بازی ، سمت گرایی ، محفل بازی حرکت طبیعیِ برگشت اراده های فردی به خویش بودند چون وسیلهٔ اساسی تبارز آنها (دموکراسی درون حزبی) در « ارادهٔ کلی » وجود نداشت . حزب دموکراتیک خلق افغانستان ، در بیرون از خود ، یعنی در مقیاس زنده گی اجتماعی - سیاسی کشور ، از دموکراتیک ترین سازمانها و در مقیاس درونی ، از غیر دموکراتیک ترین سازمانهای سیاسی افغانستان بود. دیکتاتوری آغاز احراز قدرت ، در واقع ، جلوه گاه سرشت درونی غیر دموکراتیک ح. د. خ. ا. بود . حزبی که زنده گی درونی غیر دموکراتیک داشت ، نمیتوانست (با حاکمیت بر دولت) دولتی دموکراتیک را بنیاد گذارد .

دو : عدم درک روندهای بنیادی واقعیت افغانی : منابع آگاهی حزب محدود میشد به تبلیغات شوروی و بخشی از پرداختهای اندیشه یی حزب تودهٔ ایران - حزبی که خود در بند نگرش ح. ک. ا. ش. بود . از یک سو - آنگونه که در بالا دیدیم - حزب بنیاد ارگانیک طبقاتی نداشت ، یعنی فاقد پیوستگاه انسانی با دنیای تولید مادی جامعه بود. از سوی دیگر ، حزب فاقد « نیروی روشنفکری » (۲) بود ، نیرویی که میبایست به درک مسایل اساسی جامعه دست مییافت و راه را برای دگرگونیهای بنیادی نشان میداد . بدین گونه حزب نتوانست روندهای عینی جامعه را درک کند . شناخت حزب از جامعه ، یک شناخت ذهنی گرایانه (سوبژکتیویستی) باقی ماند . نداشتن بنیاد مادی با نداشتن شناخت عینی درآمیخت و از حزب دموکراتیک خلق افغانستان یک « ارادهٔ جمعی » معلَق در تاریخ به وجود آورد . شاید هم این « معلَق » بودن ، حزب را متوجهٔ نیروهای مسلح دولتی ساخت . دگرگونی حزب از همین زمان آغاز شد : گذار از یک سازمان سیاسی به یک سازمان سیاسی - نظامی .

۳- احراز قدرت دولتی، نخستین « از خود بیگانه گی » حزب

پس از اشغال رهبری دولت ، حزب به « تصفیهٔ » دستگاه دولتی پرداخت . زیر شعار پاک سازی دستگاه دولتی ، اعضای حزب ، شایسته یا ناشایسته ، تقریبا تمام مقامات دولتی را به دست آوردند . این پدیده در قوتهای مسلح شدید تر و گسترده تر بود . مسأله تا اینجا ساده و شاید هم بهنجار و طبیعی به نظر رسد . ولی متأسفانه به این ساده گی نبود . مناسبات تازه یی بین اعضای حزب در دستگاه دولتی برقرار شد : مناسبات دولتی . به جای « مرکزیت حزبی » ، « مرکزیت دولتی » مستقر شد . حزب در دولت مستحیل شد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان

عبدالله نایبی

حزب دگر سازمان سیاسی نی ، بل یک سازمان اداری شد. بدین گونه حزب دموکراتیک خلق افغانستان به حیث یک حزب سیاسی در هفتم ثور ۱۳۵۷ پایان یافت ! ! و پدیده یی بینظیر در تاریخ افغانستان پدیدار گشت : « حزب - دولتِ توتالیتار » . بعدها (در ثور ثانی) همزمان با فروپاشی قدرت دولتی ، آن سازمان نیز از هم فروپاشید .

پیامد اساسی دگرشدن خصلت حزب : نبودِ دموکراسی در درون حزب به گونهٔ شدید تر در دولت تبارز کرد . از « جمهوری دموکراتیک افغانستان » یک دیکتاتوری محض ساخته شد. با گسترش جنگ داخلی و تبارز اپوزیسیون نظامی، ابعاد نظامی - پُلیسی سازمان حزبی برازنده تر شد و حزب از یک سازمان اداری به یک سازمان نظامی - اداری مبدل شد . « اراده های کوچک گروهی » به اشکال تازه در دولت تبارز یافتند : محفل گرایی ، سمت گرایی ، زبان گرایی ، قوم گرایی ، کودتاها و برخاشهای نظامی داخلی وغیره .

گرامشی ، همان تیوریسن ایتالیایی ، گفته بود : « هر حزبِ حاکم یگانه ، ناگزیر به یک دستگاه اداری - پُلیسی مبدل میشود. » (۳) این حکم در حق احزاب کمونیستی کشورهای « سوسیالیستی » دیروز صادق بود و در حق ح. د. خ. ا. نیز مصداق یافت .

۴ - دومین از خود بیگانه گی حزب - ورود قوای شوروی به افغانستان

زیر شعار انترناسیونالیزم و همکاری برادرانه ، در واقع ح. د. خ. ا. (= سازمان نظامی - اداری) ارادهٔ حاکمیت دولتی را نیز از دست داد و به یک نیروی اجرایی دست دوم مبدل شد . ح. د. خ. ا. مانند یکی از بخشهای عقبماندهٔ حزب کمونیست اتحاد شوروی عمل میکرد. این دومین از خود بیگانه گی ، از مسایل طبقاتی و اجتماعی فراتر رفت و به حیث مسألهٔ ملی و وطنی تبارز یافت . این یک بُعد مسأله بود . بُعد دیگر آن ، در آن سوی انقطاب جهانی به دو اردوگاه وابسته بود . گویا افغانستان بازهم میدان مشخص شدن (کنکریتیزاسیون) تضاد های جهانی شد . از یک سو ، وابسته گی دولت به شوروی و از سوی دیگر ، ایجاد ، تمویل و تجهیز یک اپوزیسیون قرون وسطایی . بعدها دیده شد که با وجود فروپاشی شوروی ، اپوزیسیون به اصطلاح « جهادی » ، با تمامی شعارهای ملی گرایش ، نتوانست از « ناخویشتنی » و وابسته گیش برون شود و به حیث یک بدیل دوامسند دولتی تبارز نماید . هردو قطب درگیر ، وابسته بودند و با رفع تضادی که فراتر از آنها وجود داشت (با فروپاشی اتحاد شوروی و یکه تازی امریکا) مضمحل شدند .

* * *

پیگفتار :

نگارنده در حمل ۱۳٦۹ (درست ده سال پیش) مسایل پیچیدهٔ نوسازی حزب را مطرح کرده بود ، مسایلی که تا هنوز در برابر نیروهای آینده نگر قرار دارند . به منظور نگرش منسجم تر به گذشته و به اندیشه ها و برداشتهای گذشتهٔ مان، در اینجا به نقل بخشهایی از آن تحلیل میپردازم : (۴)

« تیوری سیاسی ، شناخت حزب را در دو بُعد مطرح میکند :

الف : در بعد درونی به حیث یک ساختار .

ب : در بُعد « برونی - عینی » به حیث نمایندهٔ سیاسی یک گروه اجتماعی .

الف : حزب به حیث یک ساختار ، یک « ارادهٔ جمعیست » . یعنی در برهه یی از زند گی جامعه ، تجمع اراده های فردی در یک ارگانیزم هدفمند غیر فردی شکل میگیرد .

این « ارادهٔ جمعی » که به گفتهٔ گرامشی « شعور عمل کنندهٔ یک تعیّن تاریخیست » ، هدف معینی را در برابر خود قرار داده و تا رسیدن به آن هدف به حیث ارادهٔ جمعی عمل میکند. « ارادهٔ جمعی » در پویهٔ عملکرد تاریخی خود ناگزیر در معرض دوگانه شدن یا چندگانه شدن قرار دارد ، زیرا در سراسر یک مرحلهٔ معین تاریخی ، نمیتوان اهداف کاملاً یکسان را در برابر تمام اراده های فردی متشکل در حزب قرار داد . زنده گی اجتماعی - سیاسی پیوسته مسایل متنوع را در برابر احزاب قرار میدهد . یکسانی « ارادهٔ جمعی » صرف در برهه های تعیین کنندهٔ تاریخی یعنی هنگامی که هستی اراده های فردی نیز در معرض خطر قرار میگیرد ، متصور بوده میتواند و بس . در چنین مراحل ، حزب به حیث یک ارگانیزم واحد عمل میکند .

ب : هر حزب ناگزیر از گروه یا گروههای معین اجتماعی نماینده گی میکند و به خاطر تحقق آرمانها و دفاع از منافع آنها برای احراز قدرت سیاسی ، فعالیت میکند . به هر اندازه که پایگاه اجتماعی یک حزب گسترده و متنوع باشد ، به همان پیمانه « ارادهٔ جمعی » متبلور در آن متنوع است . یعنی در این صورت « ارادهٔ جمعی » آبستن اراده های کوچکتر جمعی است . » .

« ح. د. خ. ا. در بیست و پنج سال عمر خود ، همیشه به حیث متجمع « اراده های جمعی چندگانه » فعالیت داشته است. در دوام این ربع قرن ، شرایط عینی سیاسی - اجتماعی کشور ، بینش دگماتیک حاکم بر جنبش پیشرو جهانی ، الگوبرداریهای بی مورد و ریشه گیهای قومی و تباری ، زنده گی درونی ح. د. خ. ا. را پیوسته به سوی اختناق ، تحکم، سانترالیزم و . . . رانده است . بدین گونه وجود بالقوهٔ « اراده های جمعی گوناگون » از یک سو و چیره گی سانترالیزم و اختناق بر زنده گی اندیشه یی - سازمانی حزب از سوی دیگر بروز « اراده های جمعی مخفی » (فراکسیونها) را ناگزیر میساخت . » . . .

« وقتی عنصر اختناق از زنده گی درون حزبی برداشته شود، نخست از همه ضرورت اختفای « اراده های جمعی کوچک » به حیث ساختارهای دشوارسزا از میان برداشته میشود . از این قرار، اراده های جمعی مخفی ناگزیر یا باید در « ارادهٔ جمعی کلی » (حزب سراسری) مستحیل گردند ، یا به « گرایش های اندیشه یی - سیاسی » با اهداف معین و اعلام شدهٔ سیاسی - ایدیالوژیک در درون حزب تبارز نمایند. در هردو صورت حزب زنده گی بهنجار و عادی خود را خواهد یافت و به حیث یک « ارادهٔ جمعی کلی » با غنای گستردهٔ سیاسی و اندیشه یی در سمتدهی روندهای اجتماعی - سیاسی به سود مردم (که برهان وجودی حزب است) فعالیت خواهد کرد .

خلاصه این که با نضجیابی و عملکرد گستردهٔ دموکراسی در زنده گی درونی حزب ، حزب از وجود فراکسیونها رهایی یافته به مجتمع غنی ، زنده و پویایی از گرایشهای متنوع اندیشه یی - سیاسی (به شرطی که پذیرای برنامهٔ کلی حزب باشند . در غیر آن دلیلی برای وجود آنها در درون « ارادهٔ جمعی کلی » نمیتواند وجود داشته باشد) مبدل میگردد و بدین گونه با تنوع واقعیت عینی جامعه ، سازگار میگردد. »

. . .

« هر حزب و گروه سیاسی ، در جریان پراتیک خود واقعیتهایی را در درون جامعه مییابد که عمر دراز تاریخی دارند . بخشی از این واقعیتها را « معنویتهای مسلط » تشکیل میدهند . میدانیم که هر معنویت مسلط بر اذهان افراد یک جامعه خود نیروی عظیم تاریخی - اجتماعیست ، یا مانند یک نیروی عظیم تاریخی - اجتماعی عمل میکند .

اسلام معنویت مسلط جامعهٔ افغانیست . آیا سوای این معنویت ، یا در مقاطعه ، بیگانه گی و گسست تاریخی با آن میتوان کتله های گستردهٔ مردم را برای شرکت و سهمگیری در حرکتهای بزرگ اجتماعی - سیاسی برانگیخت ؟ برای ارائهٔ پاسخ به این پرسش باید قانونمندی تشکل و تبارز ایدیالوژیها و نقش آنها را در روساخت جامعه مورد ارزیابی قرار داد. گرامشی ، اندیشه پرداز و فیلسوف شهیر ایتالیایی مینگاشت :

« باید بین ایدیالوژیهای ارگانیک (که بر بنیاد ضرورت تاریخی تکوین یافته اند) که لازمهٔ برخی از زیرساختها اند و ایدیالوژیهای دلخواهانه ، ارادی ، خردگرایانه و « مطلوب » فرق گذاشت . ایدیالوژیهایی که به مثابهٔ ضرورتهای تاریخی نضج میابند اعتبار « روانی - معنوی » دارند ، توده های انسانی را متشکل میسازند و زمینهٔ تحرک آدمها را فراهم میکنند - زمینه یی که در بستر آن ، همین توده های انسانی از موقعیت شان آگاه میشوند و میرزمند . ایدیالوژیهایی که ارادی و دلخواهانه اند به جز تحرکهای « فردی » ، مشاجرات وغیره چیز دیگری به بار نمی آورند . (۵)

آشکار است که در جامعهٔ امروزین افغانی « ایدیالوژی معطوف به اعمار جامعهٔ سوسیالیستی » حیثیت یک معنویت نفوذ یافته در شعور افراد جامعه را ندارد و نمیتواند کتله های انسانی را به حرکت در اورد . گسترش بنیادهای اندیشه یی - سیاسی حزب و گرهیابی آن با « معنویت مسلط » جامعه ، ضرورت تاریخی دوام زنده گی حزب به حیث یک نیروی مردمیست .

دومین نیروی عظیم ، سنتها ، رسوم و عنعنات مردم است. بیوگرافی و تکوین شخصیت یک فرد در چنان بستر اجتماعی شکل میگیرند که پیش از زاده شدن او وجود عملکردی داشته اند. هر نسل نو در « برکهٔ سنتها و رسوم » رها میگردد . نقش سازندهٔ این « برکه » به همان پیمانه است که ما میتوانیم بر بنیاد آن از مفهوم « هویت ملی » سخن رانیم . و حتی میشود یاد آور شد که یکی از عناصر « ناخود آگاه گروهی » در « میهن پرستی » و « عاطفهٔ عمیق نسبت به زادگاه » ناشی از وجود همین « برکه » است .

پرسش پیشین را در این زمینه از سر میگیریم . آیا بدون گرهیابی با این نیروی دومی میشود از میهن پرستی و داشتن سرشت ملی ، سخن راند . بدیهیست که خیر ! زمانی که ما خود را مدافع انسان زحمتکش سرزمین خود اعلام میداریم چگونه میتوان معنویت او را از « مادیت آنی» او جدا کرد ؟ بهتر بگوییم وقتی ما خود را مدافع حاکمیت ملی زادگاه خودمعرفی میداریم ، چگونه میشود « حاکمیت معنوی » آن را کنار بگذاریم ؟ (٦)

در این جا باید یک سؤ تفاهم را که بیشترینه از روی صداقت انقلابی و دلبسته گی عاطفی به آرمانهای آغازین حزب دموکراتیک خلق افغانستان مطرح میگردد ، رفع کرد .

گسترش بنیادهای اندیشه های حزب و گرهیابی آن با « معنویت مسلط جامعه » به هیچ وجه به معنای خلع سلاح علمی حزب در پراتیک تاریخی آن نیست . حزبی که رسالت عظیم تاریخی را در یک جامعه به عهده دارد در تحلیل خود از واقعیتهای اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی ، در تدرین برنامه ها ، در ارزیابی تناسب نیروها و پیش کشیدن شعارهای متناسب با آن و دیگر عرصه های اساسی زنده گی خود ، نمیتواند میتودولوژی معینی نداشته باشد . داشتن میتودولوژی علمی برای ارزیابی واقعیت به معنای پذیرش دگماتیک این یا آن ایدیالوژی نیست .

بدین گونه برخورد خلاق از مواضع تفکر نوین ، تکیه گاه نیرومند برخورد نوین اندیشه یی حزب در قبال مسایل جامعهٔ معاصر افغانیست . تحمیل ایدیالوژی طبقهٔ کارگر بر حزبی که پایگاه اساسی آن را طبقهٔ کارگر تشکیل نمیدهد ، یک عمل بی هنگام (اناکرونیک) و ناسودمند خواهد بود . »

با آنکه این نبشته تلاشی در جهت استقرار موازین دموکراتیک در زنده گی حزب دموکراتیک خلق بود ، ولی من در آن هنگام ، از خود بیگانه گی حزب را در دولت و تبلور پدیدهٔ جدید « حزب - دولت توتالیتار » را دقیق درک نکرده بودم . به یقین در گیربودن با متن روند دگرگونیها و رویدادها مانع این نگرش میشد . مگر سارتر نگفته بود : « تفکر ، یعنی حضور نداشتن در جنبش » ! و ریژیس دوبره ، اندیشه پرداز و مبارز رادیکال چپ فرانسه ، همرزم چه گوارا ، در برنامه یی تلویزیونی گفت : « در پراتیک بودن ، فرصت دریافت حقیقت را میگیرد ! »

ولی در کل ، آنچه در آن زمان مطرح شد ، مسایل بنیادی امروزی تشکل یک سازمان گستردهٔ دموکراتیک و مترقی را همچنان انعکاس میدهد .

پینوشتها :

۱ - نقل از امیر مُمبینی . « در آستانهٔ امروز » ، جریدهٔ کار ، شمارهٔ ١٦٠ .

۲ - « روشنفکر » به کسی گفته میشود که به درک خلاقانهٔ مسایل دورانش دست می یابد ؛ در متن دگرگونی یک دوران ، از روند ها و پدیده های عمده ، تحلیل میدهد و گوشه های تاریک تفکر را با ارایهٔ اندیشه های نو ، روشن میسازد . دست یافتن به دیپلومهای تحصیلات عالی ، به مفهوم روشنفکر شدن نیست . حزب ، عمدتا از تحصیل کرده گان - آنهم در مقیاس جامعهٔ افغانی - متشکل شده بود ، نی از روشنفکران به مفهوم اروپایی کلمه .

۳ - « گرامشی در متن » ، انتشارات سوسیال ، به فرانسوی ، پاریس ، ص . ۳۰۸ .

۴ - « برخی مسایل گسترش پایگاه اجتماعی حزب » ، در مجموعهٔ مقالات « جنبه هایی از واقعیت افغانی » ، از انتشارات وطن ، سنبلهٔ ۱۳۷۰ ، کابل .

۵ - « گرامشی در متن » اثر نامبرده ، ص. ۲۰۸ .

٦ - تدوین مفهوم « حاکمیت معنوی » از آرسمندی ، اندیشه پرداز و رهبر حزب کمونیست یوروگوای است .

داستان کوتاه

شهر شکسته

از ب. ا. زرسنگ

مرد افیونش را کشید . رنگش پریده بود . مثل برگ های بید، اسیر در چنگال بادِ بیخ برانداز میلرزید . روی دو زانو نشسته بود . شکمِ به پشت چسپیده اش را دولا میکرد و دوباره راست مینمود. دم به دم از خود میپرسید : « اگر من هم باور بیاورم ، اگر من هم دست و پا بشورم و نیت ببندم ؟ . . . » صدایش هم مثل تنش میلرزید : « اگر من هم پیشانی همیشه بلندم را در این غربت بی بهار به خاک بمالم . . . ؟ »

مرد که سی سال با قوت و سربلندی زیسته بود ، اکنون مثل شهر خود ، شکسته و مثل یاران خود ، از هم پاشیده بود .

نگاه های چشمان سرخ شده اش ، همراه با خطوط باریک دود ، گیج و سرگردان بودند . تاریکی و دود ، داشتند چشمانش را بی حس میکردند . اشیا میرفتند که برایش اشکال هندسی شان را از دست بدهند . رنگ ها میرفتند که همه برایش یکرنگ شوند .

اتاقش نمناک و نیمه تاریک بود . او گمان میکرد که یکجا با همهٔ رنگها ، اشکال و خطوط این دود ، در نم فزایندهٔ اتاقش به بیهوشی فرو میرود. گمان میکرد که زمین، تکیه گاهِ خویش را از وی گرفته است و از این ترس ، مُهره های پُشتش تیر میکشیدند و صدای این تیرکشیدن ، حجم تاریکی را بیشتر میساخت .

اتاق یک پنجره داشت . یک پنجرهٔ تنها ، یک پنجرهٔ کوچک فلزی و چارکنج که آهن هایش را زنگ خورده بود . زمانی که یک دستهٔ کوچک نور کمر خم میکرد و از راه آن پنجرهٔ تنها ، دزدانه به داخل میخزید ، مرد میدانست که یک روز دیگر را که مثل صد سال تنهایی طویل و دراز است ، از عمر بیهوده اش کاسته اند : میدید ، بی آن که گُل کند ، میخشکد : میدانست که اگر گُل هم کرده باشد ، گُلش گُل نی هاست و هیچ پرنده یی از عطر و رنگ این گُلها چهچه نزده و هیچ زنبورکی ، عسل آن را نمکیده است . مرد ، با خود میگفت : « شاید من ، مثل آب در گودال خود، بخشکم . »

دستهٔ نور ، وقتی که پاهای نازک و کوچکش به زمین گلین اتاق میخورد ، میخواست لحظه هایی آنجا بماند و مانوس شود ، اما ماندن برایش دشوار و گران بود ، هراسان ، دامنش را جمع میکرد و با شتاب میگریخت . در جریان این فرار ، دروازهٔ اتاق مرد ، نیمه باز میشد و پاسبانی ، مدفون در عبای سیاه ، تبق نانش را بغل در میگذاشت و میگفت : « بخور ! » و خودش میرفت . با اغتنام از این فرصت ، چند تا حشره و خزنده با ناتوانی و بیحالی از لای در نیمه باز به داخل میخزیدند و پناه می آوردند . مرد جویده جویده با خود میگفت : « بیچاره حشره ها، بیچاره خزنده ها . »

یکبار نگاهِ غمزده و سنگینش به بیرون افتاد . بیرون به گونهٔ یک تیرکش بود ، به گونهٔ یک تیرکش قدیمی ، یک تیرکش کهنه که هیچگاهی از مدخل آن تیری نجهیده بود ، تیرکشی که از کهنه گی مرده بود و هیچ دیده نمیشد ، مثل سایهٔ شب بود ، بعد و زمان و مکان نداشت و آسمانش مثل یک رکلام بود ، یک رکلام سیاه و سفید . خداوندان برای مخفی داشتن عیوب مخلوق های خود ، رکلام را بر روی بیرون گستاخانه برچسپ زده بودند تا بیرون را دلبر و رنگین و عاشقانه جلوه دهند . اما در زیر این آسمان ، در پشت این رکلام ، باد ، برگها را نمیشوراند ، پرنده گان پرواز خویش را فراموش کرده و صداها در ناخدا آباد خوابیده بودند . تنها یک صدا در بیرون ، در سرتاسر شهر شکسته ، طنین انداز بود ، یک صدای مخوف ، یک صدای تاریک که دانسته نمیشد ، چند صد سال پیش ، از غار کدام کوه و یا از حنجرهٔ کدام درخت سترون و یا از کدام کنج دنیایی که امروز فرق سرش رکلام خورده است ، برخاسته بود و هنوز هم در پیچ و خم کوچه های بیقوارهٔ بیرون در گشت و گذار بود .

در بیرون ، در کوچه های کهنهٔ شهر ، در میدان های بدون بُعد ، در خیابان های تهی از پیاده رو و در چارسوهای خالی، رنگ رفته و داغدار ، هر طرف ، هر سو ، پایه هایی از چوبهای فرسوده برافراشته بودند . پرنده گان بزرگ جثه که صدای شوم و منقارهای کج و سیاه رنگ داشتند ، بر فراز این چوبها بال میزدند و بر فرق تیلداغ شده گان ، سایهٔ تمام شدن میریختند . آنانی که باور نیاورده بودند ، بر بالای این چوبهای فرسوده با نومیدی مسکن گزین بودند و تن های بیجان شان را ، باد باورمندی به شدت میجنباند . مرد تکرار میکرد : « آنانی که باور نیاورده اند . . . آنانی که باور نیاورده انـد . »

شهر شکسته ، تزیین شده بود . پایه های چوبی که هر طرف شهر ، در کنج و کنار برافراشته شده بودند ، سرخاب شهر بودند . با این پایه ها ، شهر را آرایش کرده بودند . از این پایه ها ، یکی هم دم دروازهٔ مردی که افیون می کشید ، برافراشته شده بود ، گفتی او هم هنوز باور نیاورده بود .

در شهر چراغ نبود . چراغداران همه مرده بودند و جسم های سنگین شان بر پایه ها آویخته شده بودند . این جسمها به جای چراغها میسوختند و شهر تاریک را روشنی می انداختند. اما این روشنی دیده نمیشد . این روشنی در تاریکی گم میگشت و منحل میشد . شهر ، به گونهٔ شهر جذام زده گان ، بدقواره شده بود ، گفتی گوشت هایش همه تکیده بودند و اسکلیت شهر به خاطر باور آوردن شکسته بود .

وقتی که عمامه داران روی سنگفرش ها راه میرفتند ، سنگها مینالیدند ، وقتی به فواره های آب نگاه میکردند ، فواره ها خون برون میدادند و وقتی به گلبرگها دست میزدند ، گلبرگها میتکیدند و به جای عطر ، تعفن پخش میکردند و باشنده گان شهر شکسته را به تهوع می انداختند . به این خاطر خداوندان و عمامه داران سیاه پوش بر فرق شهر رکلام زده بودند . مردی که افیون میکشید ، بوی جسمهای سوختهٔ آنانی را استشمام میکرد که هنوز باور نیاورده بودند و در اجاقهایی که نور باورمندی گرمشان میکرد، میسوختند . مرد بوی بدن کرم خوردهٔ باورآورنده گان را که هنوز به تمامی نگندیده بودند ، هم حس میکرد . به این خاطر میخواست پنجرهٔ اتاقش همیشه بسته باشد . اما نمیشد . پنجره یگانه رابطه یی بود میان مرد و بیرون ، میان مرد و تاریکی .

مردی که افیون دود میکرد ، میخواست از این اتاق بیرون نشود . میخواست روی همین نم زمینگیر باشد ، با همین افیون ، در بیباوری بماند و بمیرد . اما از گنده شدن میترسید ، از بویناک شدن هراس داشت ، میترسید که باور بیاورد و به جمع باورآورنده گان بپیوندد . مرد از خود میپرسید : « اگر باور بیاورم ؟ . . . اگر من هم نیت ببندم و پیشانی همیشه بلندم را به خاک های آلوده به خون بمالم . اگر من به تاریکی اقتدا کنم . اگر من از این تاریکی تنفس کنم ؟ »

مرد دو دستش را روی زانوانش گذاشت و به افیونی که پیش رویش دود میکرد و مثل خودش میسوخت ، نگاه انداخت. دود به گونهٔ تارهای ابریشمین ، باریک و زرافشان از افیون بلند میشد ، پیچ و تاب میخورد و صفحهٔ آبی رنگی میبافت ، صفحه یی نازک که در آن چیزهای ناخواندنی نگارش یافته بودند . این صفحات هر روز مثل سوره های آسمانی از دل بیقرار و دردناک دودها زاییده میشدند . مرد تلاش میکرد این صفحات را بخواند ، اما نمیتوانست . اگرچی او یک یک این سوره ها را میشناخت ، اما در عالم آشنایی برایش بیگانه بودند ، برایش نا آشنا ، نافهم و ناجور بودند . این دودها مانند سایر دودهایی که در بیرون ، در کوچه ها ، در درون خانه های شکسته به هوا بلند میشدند ، تیره ، غمزا و اسفبار بودند . مردم تکیدهٔ شهر که همه باور آورده بودند ، برای اجساد این دودها ، از کاغذ و چوب ، مقبره های زیبا ساخته بودند ، هرگاهی که از کار به خاک سپردن اجساد فارغ میشدند، می آمدند ، زیر تاقی و یا رواقی جمع میشدند و سرهای کرم خوردهٔ شان را روی کثافات و باطله ها به عبادت میگذاشتند ، گفتی در میان این همه دود و ظلمت و تعفن ، خدا را جستجو میکنند . اما دریغ که خدا در بین کثافات جا نداشت . خدا بسیار وقت پیش از این جا کوچیده بود .

مرد افیونش را کشید . باد از پنجره آمد ، درید و دود را گرفت و در لای عبای تیرهٔ خود پیچانید و برگشت . وقتی از پنجره بیرون میشد ، سوی مرد نگاه کرد . چشمان باد مثل چشمان آدمهای بیرون بودند ، مردمک نداشتند و سفیدی شان همه رنگهای دیگر را خورده بود ، گفتی کلمرغی در لانهٔ سه سالهٔ خویش دوتا تخم خشکیده به یادگار گذاشته بود . وقتی باد از لای پنجره برمیگشت ، سوی مرد لبخند زد . دندانهای باد کبود بودند و لبانش گوشت نداشتند . دهانش بزرگ و زبانش مانند زبان سوسمار بود که با حرص به بیرون میجهید ، به چپ و راست میجنبید و واپس به داخل دهانش ناپدید میشد.

مرد که افیون دود میکرد ، از پی باد بلند شد ، روی دوپا قد کشید . نگاههای متورمش باد را که بچهٔ دود را زیر بغل گرفته بود ، دنبال کرد . بیرون از پنجره ، فضا وجود داشت و باد با سنگینی در شهر گشت میزد . مرد دید که باد رفت و آتشی را دامن زد که برای سوختاندن جسمی افروخته بودند ، آتشی که داشت در مجمر خاموشی ته نشین میشد آتش دوباره در گرفت ، یک قد ، قد کشید ، نیلگون شد و بعد رنگش تیره گشت و کاملاً سیاه شد ، گفتی مثل همهٔ باشنده گان شهر شکسته ، عبای سیاه به تن کرده بود . آتش که بیشتر به دود شباهت داشت، میدوید ، به پای چوبهای پوسیده که برای آویختن باورنیاورده گان برافراشته بودند ، میچسپید ، بالا میرفت و اجساد را سیاه و دود زده میکرد . مرد میخواست صدا بزند : « آتش ! . . . آتش ! » اما صدایش شنیده نمیشد ، گفتی نمیتوانست از گلویش بیرون شود. یکبار تمام انرژی بدنش را جمع کرد و صدا زد : « آتش ! . . . تو خو آتش هستی ، تو چرا . . . » صدایش را باران به زمین زد . باران ، باریدن گرفت . مرد میدید که باران با تمام قوت روی شانه های صدایش نشسته است . او میدید که این بارانی که میخواهد صدایش را به پشت بخواباند ، یک دهان کلان تاریک دارد ، مثل یک چاه بزرگ . مرد دید که دانه های این باران آب ندارند ، خشک و میان خالی اند و وقتی روی زمین میریزند ، راه نمیروند و به طرف دریا ها نمیخزند . دریاها هم مثل باران هستند ، اما راه میروند ، پا دارند ، پاهای شان چوبیست . مرد میدید که از همین چوبهای فرسوده که دریاها روی شان راه میروند ، یکی هم لب خانهٔ وی افراشته اند . دریاها مثل آبها ، مثل بارانها سیاه میزنند ، گفتی عبای سیاه به تن کرده اند ، گفتی همه باور آورده اند .

مرد دوباره سر جایش نشست ، لاحول گفت و افیونش را دود کرد . میخواست پنجره را ببندد، اما نمیتوانست . به نظرش آمد که پاهایش سُست شده اند . به دیوارها نگاه کرد، دید دیوارها پیش می آیند و اتاق منقبض میشود . مرد افیونش را دود میکرد . دود مثل اژدهای هزارسر دورش میپیچید . دیوارهای اتاقش میلرزیدند . خودش نیز میلرزید ، گفتی نیرو و شیرهٔ وجودش بیرون میروند، گفتی او هم میخواهد باور بیاورد ، گفتی میخواهد پیشانی بلندش را روی خاکسترهای افیون به زمین بگذارد ، گفتی میخواهد عبای سیاه به تن کند . . . میرفت که بیهوش شود و دیگر به تاریکی و روشنی نیندیشد . روشنی کم کم برایش تاریک میشد، گفتی مردمک چشمان او نیز میرفتند که بمیرند.

مرد که دست و پایش میلرزید ، میخواست روی دوپا بلند شود ، میخواست پاسبانش را صدا بزند ، میخواست فریاد سر دهد که : « من باور می آورم ! » . اما صدایش بیرون نشد. نیمخیز شده بود که پاهایش لرزیدند . دوباره به زمین افتید ، شانه هایش درد گرفتند و پشتش داغ شد ، گفتی در آتش میسوزد ، گفتی توغهای افیون پشتش را کباب میکنند . یکبار دید که دستهای نامریی از دو بغلش گرفتند ، بلندش کردند و دوباره او را روی پاهایش نشاندند . مرد که داشت بیهوش میشد ، با نگاه های سنگینش که میرفتند پشت پرده های سیاه پنهان شوند ، دست های زمین را دید که از دو بغلش گرفته اند . زمین را شناخت . دل بی حالش کمی قوت گرفت . با بی حالی از زمین پرسید : « پس تو باور نیاورده ای ؟ »

پاسخ زمین را شنید ، گفتی از راه دور به گوشش می آمد . زمین برایش گفت : « من باور نیاورده ام و اجساد کسانی را که باور آورده اند ، در خود نمیپذیرم . من باد را ، باران را ، آتش را که باور آورده اند ، از خود میرانم . آنها دیگر باد نیستند ، باران نیستند ، آتش نیستند. آنان اجساد خشکیده و پوسیدهٔ نامهای باد ، باران و آتش اند و من اجساد خشکیده و پوسیده را در خود نمیپذیرم . »

مرد سوی افیون نگاه کرد ، دید افیون مرده است ، روح ندارد و دیگر دودی به هوا نمیدهد .

مرد با خود گفت : « پس هیچ کس نمیدانست که زمین زنده است ، مادر زنده است و افسانهٔ پیر و قدیمی این باور آورنده گان را به خوبی میداند و از رمز نابودی شان آگاه است .»

مرد خم شد ، زمین را بوسید . مشتی خاک برداشت و سوی پنجره رفت . پاهایش هنوز هم می لرزیدند . مرد قد کشید و مشتش را از پنجره بیرون کرد و در هوا باز نمود . خاک ، سربلند در سرتاسر شهر با غریو پخش شد ، آب و آتش ، تاریکی و باد را زیر گرفت و فرونشاند .

مرد صدای بلند زمین را میشنید که میگفت : « فرزندان من ، باور نیاورید ، من زنده هستم ! باور نیاورید . من زنده هستم ! . . . گرچه شهر ما شکسته و یاران ما از هم پاشیده اند ، مگر این شکسته گی و پاشیده گی پایدار نیست ! »

پایان

فروپاشی شوروی و . . . به ادامهٔ ص ۳

کائوتسکی و ریازانوف به انتشار دستنویسهای چاپ ناشدهٔ مارکس پرداختند. بدین گونه ، دستیابی به اندیشه های مارکس ، از یک نسل تا نسل دیگر ، فرق میکرد. مارکس ، برخلاف انگلس سالخورده ، دگرگونیهایی را که در حزب سوسیال - دموکرات آلمان ، زیر تأثیر رشد پارلمانتاریزم و سندیکالیزم روی داده بود ، ندید. مارکس پیش از آن که اندیشه هایش به «مارکسیزم» تبدیل شوند ، از دنیا رفت ، ولی ، با فراخ اندیشی داهیانه یی میگفت : «من مارکسیست نیستم» !

مارکس هنگامی از جهان رفت که احزاب سوسیالیستی و سندیکاهای کارگری به نخستین بارووریهای شان رسیده بودند. ساختار تشکیلاتی و چگونه گی عملکرد سازمانی در مرکز بحث قرار داشت و باعث مشاجره های زیادی گردید.

در سال ۱۹۱۰ شمار اعضای سندیکاها از این قرار بود : در انگلستان ، ۳ ملیون ؛ در آلمان ۲،۵ ملیون ، در فرانسه ، ایتالیا ، اطریش ، هریک نیم ملیون. روسیه از این شمار بیرون بود چون در آنجا هنوز ایجاد سندیکا قانونی نشده بود.

به همین گونه احزاب سوسیالیستی که غالبا از جناحها و گرایشهای مختلف ساخته شده بودند ، روز تا روز نیرومندتر میشدند. وحدت حزب سوسیالیستی آلمان در سال ۱۸۷۵ در «گُتا» تأمین گردید و سی سال بعد ، وحدت حزب سوسیالیستی فرانسه صورت پذیرفت. در تمام اروپا - به جز فرانسه - حزب ، سندیکا و دیگر سازمانهای قمری به حیث یک نیروی یگانه و یک بلوک متحد عمل میکردند. سندیکاهای کارگری فرانسه ، استقلال شان را نسبت به حزب سوسیالیست ، طی «منشوری» در سال ۱۹۰۶ اعلام داشتند.

در سال ۱۸۸۹ احزاب سوسیالیستی اروپا، به تشویق حزب سوسیال - دموکرات آلمان ، به ایجاد انترناسیونال درم دست یازیدند. این سازمان نسبت به انترناسیونال اول ، منسجم تر و متشکل تر بود. کنگره های انترناسیونال دوم که از رهبریهای تمام احزاب - به شمول مخالفین آنها - تشکیل میپافتند ، محل بحثها و مشاجره های جدی بودند. در سال ۱۸۹۱ ، انارشیستها از انترناسیونال اخراج شدند.

در سال ۱۸۹۶ در کنگرهٔ لندن ، احزابی که خواهان احراز قدرت سیاسی در کشورهای شان بودند ، برنده شدند و جانبداران «استقلال کارگری» در اقلیت ماندند.

در سال ۱۹۱۲ ، کنگرهٔ شهر «بازل» ، همراه با ژان ژورس سوگند خورد تا به هر وسیله یی از وقوع جنگ - که ژورس آن را پیشبینی میکرد - جلوگیری کنند.

شروع جنگ در سال ۱۹۱۴ مانع برگزاری کنگرهٔ بعدی در شهر وین شد.

احزاب سوسیالیستی اروپا با بهره گیری از آزادی شرکت در انتخابات ، به پیروزیهای چشمگیری نایل آمدند. در انگلستان حزب کارگر ، بی هیچ پیوندی با گفتار و کردار انقلابی ، و در آلمان حزب سوسیال - دموکرات کرسیهای زیادی را در پارلمان به دست آوردند. پراگماتیزم حزب کارگر انگلستان ، اکونومیزم و پوزیتیویزم «ببل» و «لیبکنشت» در حزب سوسیال دموکرات آلمان از سختگیری تیوریک مارکس فاصله گرفته بودند.

به تدریج در شهرهای برلین ، پراگ و وین یک «روشنفکری سیاسی» در روشنایی آموزش مارکس تکوین یافت. این روشنفکران هنوز تمام آثار بانی تفکر جدید (مارکس) را در اختیار نداشتند. کائوتسکی در مرکز این دایره قرار داشت. وی ، وفادار به آموزش مارکس و انگلس ، باور داشت که سرمایه داری تمام کارمندان را پرولتریزه ساخته ، با تشدید تضادهای درونیش ، ناگزیر به یک فرجام فاجعه آمیز خواهد انجامید. برنشتاین Bernstein به این باور کائوتسکی به دیدهٔ شک مینگریست. وی بر آن بود که دستاورد های سندیکایی در زمینهٔ بهشد وضع زنده گی کارگری از تشنج اجتماعی میکاهد. از دیدگاه او ، سوسیالیزم ، در نهایت امر ، چیزی جز تطبیق دموکراسی در کلیت زنده گی اجتماعی نیست. کائوتسکی به تصاحب دسته جمعی وسایل تولید توسط برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می اندیشید و برنشتاین به بهسازی و کمال بخشی دستگاه دولتی - نی از بین بردن آن - از طریق انکشاف و تکامل پارلمانتاریزم توجه داشت. وی فروپاشی دولت را یک پندار انارشیستی تلقی کرده ، گذار دادن تناسب قوا را از بیرون دولت به درون قدرت دولتی ، هدف عمدهٔ سوسیالیزم می انگاشت.

با آن که در این جدال تیوریک ، کائوتسکی فایق آمد ، ولی فعالیت پارلمانی حزب ، کماکان ، مطابق دیدگاههای برنشتاین ادامه یافت.

در سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ ، تناقض تازه یی در درون حزب سوسیال - دموکرات آلمان پدیدار گردید. این تناقض که در آن هنگام چندان مهم به نظر نمیرسید ، از اهمیت بزرگی برخوردار بود و بالاخره به یکی از مسایل بنیادی ساختمان سوسیالیزم در شوروی و کشورهای قمری مبدل گردید. مساله از سؤ ظن نسبت به کارمندان حرفه یی دستگاه حزب آغاز شد و برخی از انقلابیون بر محافظه کاری آنان انگشت انتقاد گذاشتند. انگلس از این پدیده واقف بود و رهبران حزب را در زمینه هشدار میداد. میکلس Michels این پدیده را یک «پدیدهٔ بیروکراتیک» میپنداشت ، نی ، تشدید و تطهیر مبارزات طبقاتی. روزا لوکزامبورگ و پاننکوک با جانبداری از رزمنده گان صف ، در برابر دستگاه حرفه یی حزب قرار گرفتند و به مبارزات پارتیزانی گراییدند.

قیام ۱۹۰۵ در روسیه دو موضعگیری متضاد را از پی داشت : کائوتسکی بر تفاوتهای آلمان با روسیه در زمینه های تولید اقتصادی ، سازمان دولتی و سطح فرهنگی جامعه تاکید میورزید و روزا لوکزامبورگ ، با تکیه بر روند همسان شدن جوامع سرمایه داری ، بر آن بود که پطروگراد فرقی از برلین ندارد و انقلاب روس ، نمونه یی از انقلاب آیندهٔ اروپاست. کائوتسکی بر آن بود که قیام کارگران روس - که فاقد هرگونه حق اجتماعی بودند - نسبت به مبارزات منسجم و مستمر کارگران آلمان ، عقب مانده بود. روزا لوکزامبورگ توسل به راه قانون و پارلمانتاریزم را برای نیل به سوسیالیزم یک خیال واهی پنداشته ، به جنبش انقلابی توده ها ، فروپاشی ارتش و قیام مسلحانهٔ خلق امید میبست.

مساله بر سر طبقهٔ اجتماعی شرکت کننده در گذار سوسیالیستی یا بر سر هدف نهایی سوسیالیزم یعنی تصاحب دسته جمعی وسایل تولید ، نبود. موضوع بر سر گزینش وسیلهٔ رسیدن به هدف بود : از بالا ، از طریق دولتی سازی تمام امور جامعه - دولتی که بعدها خود به خود مضمحل خواهد شد - ، یا از پایین ، از طریق فروپاشی آنی دولت ، آنگونه که انارشیستها و جانبداران روزا لوکزامبورگ و پاننکوک می انگاشتند. از سوی دیگر ، برخی چون کائوتسکی و لنین جانبدار گذار کُلی ، همه جانبه و یکسره به سوسیالیزم بودند و برخی دیگر چون برنشتاین و ژورس ، خواهان گذارهای جزیی و تخریب گام به گام سرمایه داری به سود دموکراسی.

دو سال پیش از انقلاب ۱۹۰۵ ، لنین و بلشویکهای حزب سوسیال - دموکرات روسیه ، بحثهای بالا را کهنه پنداشته ، به تشکل حزب بلشویک به حیث یک سازمان منسجم انقلابیون حرفه یی دست یازیدند. حزبی که توان انگیزش قیام توده ها و سمتدهی مبارزات آنها را داشته باشد. اختناق وحشیانهٔ دستگاه تزاری روس ، در واقع ، تعیین کنندهٔ شیوه های کار حزب بلشویکی بود. مطالعهٔ دقیق و موشگافانهٔ رُشد سرمایه داری در روسیه و پخته شدن امپریالیزم بین المللی ، لنین را از وقوع جنگ با خبر ساختند. آغاز جنگ در ۱۹۱۴ به او فرصت داد تا تمام انتقادهای پیشین اش را شدید تر مطرح کند و ورشکسته گی انترناسیونال دوم را اعلام بدارد. از آن به بعد ، لنین در راه انقلاب روس و ایجاد انترناسیونال سوم گام گذاشت.

مرحله یی که به سر رسید دستاوردهای مغشوشی برای جنبش سوسیالیستی به همراه داشت. حزب سوسیال - دموکرات آلمان با ۳۵ درصد آرا و یک صدو ده کرسی پارلمان به خود میبالد ولی همزمان ، دولت آلمان ، تمام جوانان را برای یک جنگ دوامدار بسیج کرده بود. سوسیالیستها به بودجهٔ جنگ دولت رأی مثبت دادند. سوسیال - پاتریوتیزم در فرانسه ، انگلستان و بسا کشورهای دیگر اروپایی حاکم شده بود.

بدین گونه احزاب سوسیالیستی در جنگ پیچانده شدند و در «اتحادهای مقدس» با سیاه ترین نیروهای کشورهای خودی شان متحد شدند. لنین در برابر این تباهی انترناسیونال دوم ، شعار انترناسیونالیزم جدیدی را پیش کشید. (ادامه دارد)

پینوشتها :

۱- واژهٔ به اصطلاح به خاطر آن افزوده شد تا پندار همه گانی را نسبت به وجود حزب د. خ. ا. در آستانهٔ فروپاشی شوروی بازتاب دهد ورنه ، همانگونه که در جای دیگر توضیح داده شده است (ر. ک. : گونه یی بررسی از فروپاشی ح. د. خ. ا. در همین شماره) ح. د. خ. ا. از ۷ ثور ۵۷ به حیث حزب سیاسی مستقل وجود نداشت.

۲ - مطالب تاریخی این مبحث از کتاب «آیندهٔ سوسیالیزم» (به فرانسوی) از Robert Fossaert چاپ پاریس ، ۱۹۹۶ ، اقتباس شده است.

تبارز چشمگیر حزب کمونیست چک

حزب کمونیست چک در نظرسنجی پایان سال ۱۹۹۹ از محبوبیت غیرمنتظره یی در جامعهٔ چک برخوردار شد. این پدیده تنها بازتاب خواست هجرانیان برگشت به نظام پیشین نبود. مفسرین بر آن بودند که ۱۰ درصد آرای عمومیی که حزب کمونیست چک پیوسته به خود اختصاص میداد ، از کارمندان دولتی نظام قبلی ، متقاعدین ، کارگران فاقد تخصص ، جتها و ورشکسته گان نظام جدید متشکل میشد. از دیدگاه آنان ، هجرانیان کمونیزم یا به طور پراگنده حزب را ترک خواهند گفت ، یا با مرگ طبیعی خود ، آن را وا خواهند گذاشت. تا رسیدن به مرگ حزب کمونیست ، تمامی احزاب دیگر ، سوسیال - دموکراتها و راستیها ، بلوک واحدی را تشکیل داده بودند و در ادارات محلی از هرگونه همکاری با کمونیستها ابا میورزیدند. برخی از واقعبینان حزب سوسیالیست ، شرطهایی را برای چنین همکاری پیش میکشیدند : انتقادی بنیادی از خود ، ترک عنوان « کمونیست » ، پذیرش اقتصاد آزاد و پلورالیزم پارلمانی به حیث بنیادهای نظام جدید سیاسی - اقتصادی. این ستراتیژی ضدکمونیستی توانست در دوام دههٔ حکومت راست محافظه کار ، حزب کمونیست را در تجرید نگهدارد ، ولی وضع با استقرار حکومت سوسیال - دموکرات در ۱۹۹۸ دگرگون شد.

سوسیال - دموکراتها که تا احراز قدرت سیاسی ، یگانه جریان مترقی آیندهٔ چک پنداشته میشدند ، به سرعت در اذهان عامه کوبیده شدند. از یک سو سیاست ضد مردمی حاکمیت راست در دههٔ پس از «انقلاب » (فروپاشی سوسیالیزم دولتی و نظام تک حزبی) کتله های عظیم مردم را به سوی فقر رانده بود و از سوی دیگر ، سیاست جدید سوسیال - دموکراتها با وعده های انتخاباتی شان ناسازگاری آشکار داشت. آنان در واقع همان روش نیروهای راست را دنبال کردند. بدین گونه ، کشور چک ، در بحران جدی اقتصادی - اجتماعی قرار گرفت. محبوبیت سوسیال - دموکراتها از ۲۶ درصد در سال ۱۹۹۸ به ۱۵ درصد در نوامبر ۱۹۹۹ سقوط کرد ، در حالی که در همین مدت ، اعتبار کمونیستها از ۱۲ در صد به ۲۴،۵ در صد ارتقاً یافت.

ترکیب رأی دهنده گان حزب کمونیست نیز دگرگون شد. هواخواهان جدید هیچگونه پیوند تاریخی با حزب ندارند. کارگران میانه سن اندیشه های پیکار جویانهٔ حزب کمونیست را در عرصه های بیکاری ، خصوصی سازی مؤسسات دولتی و تامینات اجتماعی میپسندند. در ترکیب هواخواهان ، شمار مردان دو چند شمار زنان است.

افزون بر این ها ، تنها ۱۵ درصد رأی دهند گان حزب کمونیست خواهان برگشت به نظام پیشین اند. با گسترش شتابندهٔ نفوذ حزب ، از اهمیت هجرانیان نظام کهن در ترکیب اجتماعی حزب کاسته شده میرود.

کمونیستها در پیشاپیش خشم کارگران بیکار شده و مأیوس از سیاست سوسیال - دموکراتها ، سیاست جدید اقتصادیی را مبنی بر ایجاد کار و ملی سازی مؤسسات کلیدی پیشنهاد میکنند. با این سیاست ، حزب دارد سیمای یک حزب واقعا کارگری را به خود میگیرد.

روحیهٔ ضدکمونیستی که در درون جامعه اشاعه یافته بود ، دگرگون شده میرود. ۴۳ درصد مردم شرکت کمونیستها را در حکومت میپذیرند. حزب با آنکه از زنده گی پارلمانی محروم بود ، توانست خود را از تجرید بدر سازد و سیمای راستین دموکراتیک خود را ثابت کند. جوانان که در واقع نظام گذشته را « نزیسته اند » ، روحیهٔ ضدکمونیستی ندارند ؛ همچنان شماری از آنان به شیوهٔ تفکر ، اصول اخلاقی و پیکارجویی حزب گراییده اند. حتی در این اواخر حلقات انارشیستی پراگ در تظاهرات خیابانی و دیگر نمایشها با اعضا و هواخواهان حزب کمونیست همراه میشوند.

افزایش اعتبار حزب در نظرسنجیها پرسش جدیی را در برابر حزب قرار میدهد : آیا حزب با تکیه بر این پیروزی به دگرسازی بنیادی خود در جهت تحکیم و گسترش دموکراسی در درون حزب خواهد پرداخت ؟ آیا با بررسی نقادانهٔ گذشتهٔ سوسیالیزم دولتی و ایدیالوژی دگماتیک حزب کمونیستِ حاکم بر چکوسلواکیای دیروز ، به نگرش تازه یی از سوسیالیزم دموکراتیک دست خواهد یافت ؟ آیا حزب خواهد توانست با بهره گیری از تناسب جدید نیروهای سیاسی ، یک استراتیژی واقعا چپ و مردمی را بر سوسیال - دموکراسی تحمیل کند و زمینه را برای استقرار یک حکومت ائتلافی چپ در کشور چک فراهم سازد ؟ تنها یافتن پاسخهای دقیق و هشیارانه به این پرسشهاست که میتواند از حزب کمونیست چک ، یک حزب نیرومند و پُرنفوذ دموکراتیک و مردمی بسازد.

برگرفته از لوموند دیپلوماتیک (فشرده) شمارهٔ اپریل ۲۰۰۰

نشانه های مدرنیزم در . . . به ادامهٔ ص ۸

زیر نفوذ «اخوان اند» ، به گروگان گرفته اند. در واقعیت امر ، آنان میخواهند راه را به روی رهبران میانه روی ببندند که در جریان مبارزات سیاسی سالهای ۱۹۹۰ سر بلند کرده اند.

وضع در فلسطین پیچیده تر است. آیا «اخوان» هنوز هم وجود دارد یا «حماس» جای آن را گرفته است ؟ برخی از رهبران «حماس» هنوز خود را به «اخوان» وابسته میدانند ولی برخی دیگر ادعا دارند که حماس جاگزین اخوان شده است. این طرز تلقی در واقع نمایانگر اختلافات جدی سیاسی و نشانهٔ روند فروپاشی«اخوان» است.

«حماس» سازمان سیاسی خود را به نام «حزب الخلاص الاسلامی» (حزب نجات اسلامی) ایجاد کرد. به تاریخ ۲ فبروری ۲۰۰۰ حزب مذکور ، برخلاف هدایات مقامات رهبری حماس ، ۴ تن از اعضای خود را رسما به «شورای مرکزی فلسطین» (یکی از مقامات سازمان آزادیبخش فلسطین) فرستاد. این اقدام که شرکت رسمی حزب نجات اسلامی را در سازمان آزادیبخش فلسطین اعلام میداشت ، باعث تشدید بحران شد. غازی احمد ، یکی از نماینده گان نسل جدید رهبران اسلامیزم خاورمیانه و سرمحرر «الرساله» ، روزنامهٔ حزب نجات اسلامی ، صریحا اعلام داشت : « ما باید به سازمان آزادیبخش فلسطین بپیوندیم . . . ما باید بر تمام مردم اثر بگذاریم ، نی بر شماری از هواخواهان حماس و این به مفهوم آن است که باید مستقل از حماس عمل کنیم.»

در هرسه کشور ، اردن ، مصر و فلسطین ، رهبران جدید خواهان دگرسازی سیمای اسلامیزم اند. آنان رهبران پیر اخوان المسلمین را به پراگماتیزم و روش ریفورمیستی دعوت میکنند. آنان خود را مُدرنیست و دموکرات میخوانند و تلاش دارند تا ساحهٔ نفوذ خود را فراتر از حدود متداول «اخوان المسلمین» گسترش دهند.

آیـنـده

نشریهٔ نهضت آیندهٔ افغانستان

چهارشنبه ۴ جوزای ۱۳۷۹ - ۲۴ می ۲۰۰۰ - سال اول - شمارهٔ ۱

AYENDA No. 1 Wednesday 24 May 2000

پـوهـانـد داکتـر مجـاور احمد زیـار

د لـونـگـو ورمې

پسرلی راغی
خـو بـې رنـګ و بـــویــه
باغونه سوي
اورغــونــه وچ دي . . .
نه خو راځي
لــه وچــه ډاګــه
د لــونګـو ورمې
او نه ګلونه بویوي د دښت
د چــا لــمنــې .

اکسفورډ ، ۸-۵-۹۷

\- - - - - - - - - - - - - - * * * - - - - - - - - - - - - - -

کلا بـنـدي

د بېلتانه زړو دېـوالونو
زما او ستا ګډ اواز کلابند کړی دی ،
نو راشه
چې په ګډه سره
دا زاړه دېـوالونه
له بیخه را ونړوو
او کلا بندي ماته کړو !

اکسفورډ ، ۸-۵-۹۷

\- - - - - - - - - - - - - - * * * - - - - - - - - - - - - - -

د مـیـنـې درد

برایي درسته شپه ،
\- ان له ماښامه تر سهاره پورې ،
د کوم جلبل
سوي الوي زړه
زګېــروي
دستورو غوږ کې
انګازې کولې ،
چې : [کچ و مېچ د درد د مېنې
د تا تویې
ان د لوی خدای
له وس و واکه ځني
هم اوچت دی !]

اکسفورډ ، ۱۶-۱- ۹۸

نشانه های مدرنیزم . . . به ادامهٔ ص ۱

۶۲ تن از اعضای برجستهٔ آن به دادگاه نظامی ، عملاً از اشتراک جمعیت اخوان در مبارزات انتخاباتی جلوگیری کرد.

در مصر تلاشهایی در جهت ایجاد احزاب اسلامی میانه رو در جریان است. ابوالعلا مادی از سال ۱۹۹۶ بدین سو دوبار جهت ثبت حزب «الوسط» به مقامات دولتی مراجعه کرده است. وی طی مصاحبه یی گفت : «برنامهٔ ما مسلما یک برنامهٔ اسلامی است ولی برخلاف اخوان المسلمین که یک حرکت صرف مذهبیست ، ما خواهان ایجاد یک حرکت گسترده و باز فرهنگی میباشیم. برخلاف «اخوان» که میخواهند مسلمانان را به «مسلمانان خوب» تبدیل کنند ، ما تلاش میورزیم تا از مسلمانان ، «شهروندان خوب» بسازیم.»

تلاشهای ابوالعلا مادی برای ایجاد یک حزب جدید ، بحران بی سابقه یی را در «جمعیت اخوان المسلمین» پدید آورده است. وی با انتقاد از خلاهای «اخوان» و نشان دادن ناتوانی آن در زمینهٔ درک مسایل معاصر بر آن است که رهبران «جمعیت» راه نسلهای جوان را بسته اند. در فاصله بین سالهای ۱۹۹۶ - ۲۰۰۰ بیش از دو صد کادر ورزیدهٔ «اخوان المسلمین» از آن استعفا داده اند. شماری دیگر از کادرهای این سازمان بر آن اند که باید تحولات را آهسته آهسته در درون خود جمعیت به وجود آورد و وسایل جدیدی را برای گرهیابی با جامعه جستجو کرد. اجازه دادن زنان برای فعالیت در سندیکاها و سخنرانی در گردهماییها بارزترین دگرگونی در مواضع ایدیالوژیک رهبران اخوان المسلمین مصر در سالهای اخیر است.

وضع «اخوان» اردن بهتر است. سیاست همکاری ملک حسین از نیم قرن پیش تا این اواخر ، «اخوان المسلمین» را به میانه روی و نرمش واداشته بود. آنان درسال ۱۹۸۹، ۲۲ کرسی مجلس را (از جملهٔ ۸۰ کرسی) به دست آوردند. در سال ۱۹۹۱ ، «اخوان» حزب سیاسی خود را به نام «جبههٔ عمل اسلامی» ایجاد کرد. در سال ۱۹۹۳ ، با وجود تعدیل مؤقت قانون انتخابات که گویا به منظور تضعیف اخوان صورت گرفته بود ، «جبههٔ عمل اسلامی» توانست ۱۷ کرسی را به دست آورد. در سال ۱۹۹۷ ، «جبههٔ عمل اسلامی» در انتخابات شرکت نکرد زیرا «تعدیل مؤقت» همچنان پابرجا ماند. رهبران «جبهه» بعدا این تصمیم را که با یک اکثریت بسیار ناچیز (۸۶ رأی در برابر ۸۵) اتخاذ شده بود ، یک اشتباه سیاسی تلقی کردند. امروزه جانبداران شرکت در پارلمان و احیانا در حکومت از اکثریت برخوردار اند. بدین گونه دودسته گی بارزی در بین اخوان المسلمین اردن شکل گرفته است. موضوع دیگری که باعث وخامت این دودسته گی گردید ، اخراج چهار تن از رهبران «حماس» از اردن است. اکثریت اعضای «اخوان» که دارای نسب اردنی اند ، خواهان فاصله گرفتن از حماس اند ، در حالی که اقلیت رادیکال - که بیشترینه فلسطینی اند - در جهت نگهداشت پیوند با حماس تلاش میورزند.

مسألهٔ دیگری که باعث تفرقه در جمعیت اخوان المسلمین شده ، موضوع کنترول داراییها و منابع مالی جمعیت است. بنیادگرایان بر «انجمن مرکز اسلامی» که ادارهٔ «بیمارستان اسلامی عمان» (از برزگترین و مجهزترین شفاخانه های این کشور) را به عهده دارد (دفترهای اخوان در این بیمارستان قرار دارند) مسلط اند و بدین گونه اکثریت میانه رو را که خواهان بیرون کردن «انجمن» از

بقیه در ص ۷

آیـنـده
نشریهٔ نهضت آیندهٔ افغانستان
هر دوماه یک شماره
زیر نظر هیئت تحریر

قیمت یک شماره معادل ۳ مارک
اشتراک ۶ شماره
اروپا معادل ۳۰ مارک
سایر کشور ها معادل ۴۰ مارک

دارندهٔ حساب : S., M.S.
شمارهٔ حساب : Account No.: 144324035
کُد بانک : Routing No.: 26050001
نام بانک : Sparkasse Goettingen

آدرس
AYENDA
Organ of "Ayenda" Movement of Afgahanistan
Postfach 1112
37001 Goettingen
Germany